رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری

بتصحیح و مقابله دانشمند
استاد فقید وحید دستگردی

مقدمه و شرح حال کامل بقلم
فاضل و سالک همام سلطانحسین
تابنده گنابادی

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

رسائل جامع عارف قرن چهارم هجری

خواجه عبدالله انصاری

بتصحیح و مقابله دانشمند استاد فقید وحید دستگردی

ومقدمه و شرح حال کامل بقلم فاضل و سالک

همام سلطانحسین تابندهٔ گنابادی

چاپ سوم

این کتاب در ۲هزار نسخه بسرمایه کتابفروشی فروغی در خرداد ماه ۱۳۴۹
در چاپخانه شرق بطبع رسید.

دومین چاپ رسائل

رسائل جامع عارف بزرگ قرن چهارم هجری خواجه عبدالله انصاری بتصحیح و مقابلهٔ دانشمند استاد فقید وحید دستگردی و مقدمه وشرح حال کامل بقلم فاضل وسالك همام آقای سلطانحسین تابندهٔ گنابادی درسال ۱۳۱۹ شمسی ضمیمهٔ سال بیستم مجله ارمغان طبع ومنتشر گردید.

این کتاب که چون دیگر ضمائم ومطبوعات ارمغان درهمان‌اوان انتشار مورد استقبال دوستداران دانش ومعرفت قرار گرفت دراندك‌زمانی نسخه های آن نایاب و ناچار بسیاری از خواستاران ازتهیهٔ آن محروم شده بودند .

با آنکه نشریات تصحیح شدهٔ ارمغان نظماً ونثراً ازسی چهل سال قبل در اثر علاقه‌مندی روزافزون فضلاء و دانش پژوهان پی‌درپی تجدید طبع یافته اما متأسفانه در طول این زمان فرصتی بدست نیامده بود که برای چاپ مجدد رسائل نیز اقدامی بعمل آید و آرزوی شیفتگان آن برآورده شود .

اینك بعلت مراجعات متوالی جویندگان و اجابت خواسته ایشان بدستیاری مدیر ادب دوست کتابخانهٔ فروغی آقای علی‌پناه که در انتشار اینگونه کتب همواره پیشقدم بوده اند چاپ دوم آن دردسترس دانایان نکته‌بین‌ورهروان حقیقت اندیش قرار داده میشود، باشد که ازمطالعهٔ آن مستفیذ و بهره‌مند گردند .

طهران ـ خرداد ماه ۱۳۴۷

وحید زاده (نسیم)

بنام یزدان پاک

دریك سفینه بسیار عالی مشتمل بر کتب ورسائل بسیاری ازحکما و عرفای معروف متعلق بکتابخانه ارمغان رساله هائی چند تألیف عارف بزرگ ربانی **خواجه عبدالله انصاری قدس سره** یافت گردید که فهرست آنها برطبق ترتیب این کتاب چنین است .

درسال بیستم ارمغان مطابق ۱۳۱۸ شمسی ما مصمم شدیم که این رسائل را با مقدمه وشرح حال کافی ضمیمه سال قرار دهیم ولی هنگام آغاز طبع خبردار شدیم که بعضی ازعرفای دانشمند نعمة اللهی ازسلسله جلیله مرحوم سلطانعلی‌شاه گنابادی قدس‌سره نیز درمقام انجام اینخدمت

برآمده ورسائل خواجه را ازروی همین سفینه و یك سفینه قدیمی دیگر راجع بکتابخانه فاضل مقدام جناب آقای هادی حایری مقابله وتصحیح فرموده ونیز یکی از نواده هـای مرحوم گنابادی فاضل دانشمند آقای سلطانحسین تابنده مقدمه وشرح حالی کامل و برای آن رسائل نگاشته است .

چون مقصود ما وآنان یکی بود بتقاضای ما هشت رساله مصحح با مقدمه و شرح حال برای چـاپ بمطبعه ارمغان آمد و چون فاضل نگارنده درنگارش مقدمه نهایت دقت وتحقیق بکار برده والحق ازهیچ نکتهٔ فروگذار نکرده ومثل **اهل البیت ادری بمـا فی البیت** کاملا مصداق یافته بود دیگرما ازنگارش شرح حال بی‌نیاز وفاضل نگارنده را سپاسگذار شده بطبع کتاب پرداختیم .

درپایان این نکته هم گفتنی است که هر کتابی تا کنون بنام خواجه عبدالله چاپ شده فقط منتخباتی است ازرسائل وی و هیچکدام کامل و مرتب نیست نیز بعقیده ما رساله هفت حصار ازخواجه عبدالله نبوده ودر عصر صفویه برای اثبات تشیع وی تألیف وبدو منتسب گشته ماننددقصایدی که بخواجه حـافظ وحکیم سنائی بهمین منظور منسوب شده است و هم رساله مقولات منتخباتی ازرسائل دیگرویك رساله مستقلی نیست . **وحید**

شرح حال خواجه عبدالله انصاری

چون مناجات و پندها و گفتارهای خواجه عبدالله انصاری نزدهمه کس بویژه دوستداران عرفان و دانشمندان پسندیده و مطلوبست . و با آنکه تاکنون چندین بار باقسام متعدده و بطریق ناقص بچاپ رسیده نسخ آن کمیاب و در دسترس نیست ، بعضی از دوستان علم وعرفان این اوقات درصدد چاپ آن برآمده‌اند وچنانکه مرسوم ایندوره است ، که در انتشار این قبیل کتب ، ابتداء حالات نویسنده دراین موقع ضمیمه میشود و بسیار هم پسندیده است ، در ابتدای اینرساله نیز لازم بود که بحالات مؤلف بزرگوار اشاره شود تا خواننده بمسلك و حال و شخصیت و تاریخ زندگانی او بینا گردد و بهتر بمقاصد ادبی او پی برد لذا این بنده سلطانحسین **تابنده گنابادی** بطور اختصار مطابق مدارکی که‌فعلا دردسترس است بحال مؤلف اشاره مینماید .

خواجه عبدالله انصاری

نامش عبدالله و کنیتش ابو اسمعیل و ملقب بشیخ الاسلام پدرش ابومنصور محمدالانصاری الهروی . ونسبت او به ابی ایوب انصاری صاحب رحل رسول الله (ص) میرسد . **از این قرار** ـ :

عبدالله بن ابی منصور ، محمدبن ابی معان ، علی بن احمد ، بن علی ، بن جعفر ابی منصور بن مت(۱) الانصاری ازفرزندان ابی ایوب انصاری است و مت درزمان خلافت عثمان بن عفان (۲) وبقولی در خلافت عمر بن خطاب (۳) با احنف بن قیس بخراسان آمد و چون احنف بامر عبدالله بن عامر مأمور فتح هرات شد او نیز بهمراهی احنف بهرات آمده در آنجا ساکن گردید .

جامی درنفحات الانس مینویسد ، شیخ الاسلام گفت که پدر من ابومنصور دربلخ با شریف حمزهٔ عقیلی می بوده ، وقتی زنی بشریف گفت که ابو منصور را بگوی مرا بزنی اختیار کند ، پدر من گفت من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرد شریف گفت آخر زن خواهی وترا پسری آید وچه پسری و او را بتولد فرزندی نامی و صالح بشارت داد ، سپس چون ابو منصور بهرات آمد وزن خواست ، شیخ الاسلام متولد شد و شریف دربلخ گفت که ابومنصور ما را درهری پسری آمده چنان (هن)

---

۱ ـ بفتح میم وبا تای دو نقطه .

۲ ـ جامی درنفحات الانس اینقول را ذکر کرده است .

۳ ـ رجوع شود بکتاب خزینة الاصفیاء تألیف غلام سرور صاحب هندی لاهوری چاپ هند .

که جامع مقامات . شیخ‌الاسلام میگوید این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست .

خواجه عبدالله بنا بآنچه در نفحات از خودش نقل شده ، وقت غروب آفتاب درروز جمعه دوم شعبان سیصد ونود وشش(۱) هجری ، در فصل بهار که خورشید در هفدهم درجه ثور بود در زمان خلافت **القادر بالله عباسی** ، (۲) متولد گردید ، و گفته است هر گاه آفتاب بدآنجا رسد سال من تمام گردد ، محل ولادتش قهندز از محال طوس بوده و این کلمه معرب کهن دز است که بمعنی کهنه حصار است .

صاحب روضات الجنات مینویسد که در قهندز مصر متولد شده ولی کلمه مصر اشتباه یا تحریف نویسنده است . بعضی‌هم تولدش را در سیصدونود و هفت (۳) گفته‌اند و درسیصد ونود و پنج (۴) نیز ذکر شده است .

آثار بزرگی از کوچکی در ناصیه او هویدا و هوش و زیرکی فراوانی از کردار و گفتار او پیدا بود . خودش گفته‌است من چهار ساله بودم که پدرم مرا بمکتب فرستاد و چون به نه سالگی رسیدم شعر خوب

---

۱ ـ این قول در نفحات الانس چاپ هند از خود خواجه نقل‌شده ودر ریاض‌العارفین نیز همین قول ذکرشده است .

۲ ـ از سنه ۳۷٦ تا ٤۲۷ خلافت نمود .

۳ ـ صاحب کتاب خزینة الاصفیا این قول را ذکر نموده .

٤ ـ این قول را آقای فروزانفر درتاریخ ادبیات ایران که ازطرف بنگاه‌وعظ وخطابه چاپ‌شده بگویندهٔ نسبت داده‌اندولی نام‌اورا ذکر نکرده‌اند.

میگفتم بطوریکه همگنان من برمن حسد میبردند. دردبیرستان ما پسری بود درنهایت وجاهت وجمال که او را ابو احمد میگفتند. بمن گفتند که آیا درباره این پسرچیزی نمیگوئی. من بالبداهة این شعر را گفتم:

شعر

لابی احمد وجه قمرالليل غلامه ولە لحظ غزال رشق القلب سهامه

درسن چهارده سالگی علوم مرسومه‌را تکمیل نمود. وعلوم متداوله آنعصررا از قبیل ادبیات زبان عربی و علم تفسیر و حدیث وفقه و کلام و فلسفه فرا گرفت و هر یك از آنها را بطور کامل تحصیل نمود.

خواجه حافظه غرائی داشت که هرچه میشنید حفظ میکرد ودراوان تحصیل‌هم بواسطه حافظه خود بزودی پیشرفت میکرد بطوریکه خودش گفته بامداد پگاه بمقری(۱) شدمی بقرآن‌خواندن چون بازآمدمی شش روی ورق بنوشتمی وازبر کردمی چون ازدرس‌فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم که فراغت نداشتم. ونیز ازخودش نقل شده که من دارای قوه حفظی هستم که هیچ چیز بر قلم من نمیگذرد مگرآنکه آنرا حفظ‌میکنم وخودش گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار پیش یاد داشتم. وقت دیگر گفته بود من صد هزار بیت از شعرای عرب یاد دارم و درباره علم حدیث گفته است که من سیصد هزار

۱ ــ در نفحات کلمه مقری ذکر شده و در روضات‌الجنات بجای این کلمه لفظ مقابرمذکور است.

حدیث یاد دارم . بعضی سه هزار حدیث (۱) حدیث نقل کرده‌اند . ولی قول اول معتبرتر است .

خواجه در علم کلام شاگرد ابوبکر حیری در نشابور بوده و در تفسیر شاگردی خواجه امام یحیی عمار شیبانی نموده و خود گفته است اگر من ویرا ندیدمی دهان باز ندانستمی کرد . یعنی در تفسیر قرآن و **شیخ ابوعبدالله طائی** محمد بن فضل بن محمد را نیز که از بزرگان بوده (۲) ملاقات نموده و از سیصد کس حدیث شنیده .

وخودش نیز فرموده است که من خدمت بسیاری ازمشایخ رسیده‌ام، ولی چون ازعلوم صوری بمقصودحقیقی نرسید دررشته تصوف وارد گردید وازحضوربزرگان عرفان کسب فیض کرد وخدمت بسیاری ازمشایخ رسید. ازجمله سلطان ابوسعید (۳) ابوالخیر را ملاقات نموده ولی ارادت بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی (۴) داشته واز اوخرقه پوشیده است وخودش گفته که مشایخ من در حدیث و علم و شریعت بسیارند اما پیر من در تصوف وحقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است واگر او را ندیدمی کجا حقیقت دانستمی .

---

۱ ــ قول دوم درخزینة‌الاصفیا ذکرشده ولی‌درنفحات وریاض‌السیاحه وسایر کتب معتبره قول اول مذکور است .

۲ ــ متوفی درغره صفر سال ۴۰۹ هجری

۳ ــ شیخ ابوسعید ازمشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی بوده .

۴ ــ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی متوفی درسال ۴۲۵ هجری .

درتذکره هفت اقلیم امین احمد رازی ـ ازمجالس العشاق

نقل میکنند که خواجه عبدالله مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بوده است خودش نیز فرموده که عبدالله مردی بود بیابانی درطلب آب زندگانی ناگاه رسید با بوالحسن خرقانی چندان کشید آب زندگانی که نه‌عبدالله ماند و نه خرقانی . و نیز درآن کتاب از خواجه نقل میکند که چون بخدمت شیخ رسیدم از صباح تا پیشین اقتباس نور از مشکوة جمعیت او نمودم . اگر تا شب صحبت برداشتی امر منعکس گشتی و او ازمن فیض گرفتی . ولی البته مقصود خواجه در اینجا اظهار تفوق مقام او برشیخ نیست بلکه فنای تام خود را درشیخ اراده کرده چنانکه گاهی حضرت امیر (ع) نسبت بمقام نبوت کلماتی میفرمود . چنانکه فرمود **کنت مع کل نبی سرا ومع محمد** (ص) **سرا وجهرا** یعنی من باهر پیمبری در پنهان بودم وبا محمد درپنهان وآشکار .

خواجه عبدالله بر اثر تکمیل نفس از جانشینان شیخ ابوالحسن گردید . ورشته اجازه او بچهار واسطه بشیخ الطایفه جنید بغدادی (۱) میرسد ازاینقرار . که وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی وآنجناب مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی واو مرید شیخ محمد بن عبدالله نطنزی یا طبری واو مرید شیخ ابومحمد حریری واوازمشایخ جنیداست . **صاحب کتاب خزینة الاصفیاء** مینویسد که خواجه ارادت بپدر خود داشته ولی این نیز منافاتی با قول دیگران ندارد . زیر او خدمت بسیاری از

---

۱ ـ ابوالقاسم جنید درروز جمعه سال ۲۹۷ وفات یافت ، بعضی وفاتش را در۲۹۸ وبرخی در۲۹۹ گفته‌اند .

بزرگان روایت و کبار درایت رسیده است .

خواجه در سال چهارصد و هشتاد و یك هجری در زمان خلافت **القائم بامرالله عباسی** (۱) در هرات وفات یافت و در محل معروف به گازرگاه مدفون گردید ومزارش درآن بلادمشهور وزیارتگاه نزدیك ودور است ومردم بدو عقیده کامل دارند .

مشایخ معاصرین او ـ عبارت بودند از شیخ ابو عبدالله طائی ، شیخ ابوعبدالله باکو ، ابونصر ترشیزی . وکاکا ابوالقصر بستی ، شیخ ابوالحسن بشری و شریف حمزه عقیلی و خواجه احمد چشتی ، و شیخ ابوحفض فحاوردانی ، وشیخ خضری، وشیخ احمد جامی ، وشیخ ابوسلمه یاوردی ، و شیخ ابوالحسن طرزی ، و شیخ ابوعبدالله رودباری . و شیخ ابوعلی کیال ، وشیخ ابوعلی زرگر ، وابوعلی بوته وابوعاصم، وشیخ اسمعیل نصرآبادی ، وشیخ ابوسعید معلم ، و شیخ عمو ابوالعباس نهاوندی ، و شیخ احمد کوفائی ، وشیخ ابوالحسن نجار ، وشیخ ابوسعید ابوالخیر ، وشیخ ابوذرعه اردبیلی ، وخواجه خدمت بسیاری ازآنان رسیده وازحضورشان کسب فیض نموده است و قطب سلسله معروفیه درزمان او شیخ ابوالقاسم گرگانی وسپس شیخ ابوبکر بن عبدالله طوسی نساج بوده‌اند .

خلیفه خواجه ـ شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم است و سلسله خواجه مشهور به سلسله (پیر حاجاتی) است و این رشته بنا

---

۱ ـ پس ازالقادربالله خلیفه شد ومدت ٤٤ سال خلافت نمود در سال ٤٨٢ وفات یافت .

ببعضی اقوال از خواجه تا شیخ عبدالله یافعی امتداد می‌یابد، ولی جمعی بر آنند که به شیخ محمد بن احمد ختم می‌شود.

خواجه عبدالله درفروع دیانت تابع مذهب احمد حنبل بوده واز اهل سنت است. ولی این نکته نا گفته نماند که حقیقت تصوف عین تشیع است. زیرا یکی از اصول عقاید تصوف آنستکه استکمال وصعود بمقامات عالیه روحی بدون مربی ومعلم ممکن نیست ودر امور باطنی واصلاح نفس وتهذیب اخلاق. اتصال بولی لازم است واتصال رشته واجازه را نیز قطعی میدانند. وتمام سلاسل فقر وتصوف(۱) رشته اجازه‌را مضبوطاً به سرور اولیا علی مرتضی رسانند. واجازه آنحضرت را نیز تمام سلاسل تشیع وتسنن بلافاصله از حضرت رسول دانند. پس درمعنی وحقیقت واعتقاد قلبی تمام عرفاء شیعه بوده‌اند، ولی درظواهر شرع برحسب اقتضاء محل ومحیط خود غالباً بیکی ازمذاهب چهار گانه اهل سنت عمل میکرده‌اند، اما مسئله لعن وسب که بعضی عوام شیعه معمول دارند ومورد ایراد اهل سنت است نزد بزرگان خود شیعه نیز پسندیده نیست، ویژه نزد عرفاء که میگویند انسان باید همیشه نفس سر کش را که دشمن‌ترین دشمنان اوست لعن وسب کند ودر اصلاح خود بکوشد چه از لعن وسب دیگران فایدهٔ باو نرسد. از اینرو بطور کلی لعن وسب نزد عرفاء وهمچنین ائمه اثنی عشر برحسب ظواهر اخبار مطلوب

---

۱ ــ درمیان متصوفه اهل سنت جمعی هستند که سلسله اجازه‌را بحضرت صادق وازاو بقاسم بن محمد بن ابی بکر و ازاو بپدرش وازاو بسلیمان و از او بابی بکر وازاو بحضرت رسول میرسانند ولی این عقیده نزد همگی اهل تصوف حتی اهل سنت مورد قبول نیست.

نیست ، مگر درمواردی که شقاوت صاحبان آن معلوم‌است و بدین لحاظ بزرگان همیشه به‌مسئله تولا واظهار آن بیشتر ازاظهار تبرا اهمیت‌داده و میدهند پس حقیقت تشیع غیر ازاین موهومات است که بعضی عوام لازمه تشیع گمان کرده‌اند .

خواجه عبدالله نیز مانند بیشتر عرفاء ازقبیل مولوی وعطار در احکام شریعت وفروع دیانت تابع‌مذاهب متداوله‌بوده وماننده‌مردم هرات درآنزمان برطریقه حنبلی‌عمل‌می‌نموده وبلکه بملاحظه مقتضیات‌صورتاً متعصب‌بوده‌وچون درحقیقت‌اعتقادات قلبی‌واصول‌قلبیه‌تشیع‌را داشته‌مثلادر جبروتفویض از کلمات او میتوانیم استفاده کنیم که مذهب امر بین‌الامرین داشته ازینرو با متکلمین وحکماء مخالفت مینموده واقوال وعقائد آنها را منکر بوده است .

وچون صورتاً مذهب‌حنبلی‌داشته بعضی گمان برده‌اند که حشوی و قائل به تجسم وتشبه بوده . ولی این نسبت خطاست زیرا چون مطالب و معارف‌حقه‌را جز به‌تشبیه ومثال نمیتوان ادا کردبدینجهت‌عرفاء به‌پیروی آیات واخبارازاین‌قبیل مطالب‌را به‌مثال‌ادا فرموده‌اند، ومردم چون‌حقیقت آنهارانفهمیده‌اند برظاهر حمل کرده وتصورات‌باطل درباره‌بزرگان‌نموده اند . بعضی ازظاهربینان هم که نظری جز بدنیا نداشته ودرهرزمان‌نسبت باولیا ودانشمندان دین حسد میورزیده آتش این‌فتنه را دامن‌زده ودرباب خواجه‌عبدالله وامثال‌او که درمحیط تسنن متعصبانه واقع بودند وتقیه آنها را دربعضی‌مواقع ببرخی اظهارات وادار میکرده خیالات‌باطل نموده‌اند و

البته تأمل در کلمات خودخواجه بکلی رفع این شبهه‌را مینماید .

خواجه درفروع مذهب و رعایت آنها نیز تعصب زیاد داشته وبامر به معروف ونهی ازمنکر که لازمه شیخ‌الاسلامی است پرداخته و گاهی خمخانه می‌شکسته وعلمای اشعری ودیگرانرا هم رنجانیده وباآنهامخالفت میورزیده‌زیرا خودش بظاهر ازمعتزله بوده وآنان نیز چندمرتبه وسیله‌آزار اورا فراهم ساختند ولی آن‌وسائل مؤثرنشده وازعظمت واهمیت خواجه نکاسته ، بلکه عظمت‌او نزد مردم روزافزون بود .

خواجه نه‌تنها باعلمای ظاهر طرفیت میکرد بلکه باصوفیانی که ظواهرشریعت‌را مهمل‌میگذاشتند واهمیت باحکام‌شریعت نمیدادند ومی - گفتند عبادت‌تاموقع وصول‌است وبرای واصلان عبادتی‌نیست مخالفت‌داشت وایشانرا اهل‌بدعت میگفت وپیروان‌خودرا همیشه برعایت‌ظواهر شریعت امر وتحریص میکرد وعلاوه بررعایت جنبه معنی وباطن‌رعایت صورت‌را نیزلازم میدانست چنانکه شیخ شبستری‌هم فرموده :

الا تا باخودی زنهار زنهار   عبارات شریعت را نگهدار

ونیز فرموده :

هر مرتبه از وجود حکمی دارد   (گر حفظ مراتب نکنی‌زندیقی)

والبته باید همینطورباشد زیرا شریعت حکم پوست‌برونی‌را دارد وطریقت پوست‌درونی وحقیقت چون مغزاست چنانکه شبستری‌فرماید :

شریعت پوست مغز آمد حقیقت   میان این و آن باشد طریقت

وبقای مغز بدون پوست نشود بلکه اگر پوست نباشد مغز نیز فاسد گردد . وبعبارت دیگر اینها مراتب طولی هستند که در یکدیگر مندرج وازهم جدا نیستند واز بین بردن هریك از آنها موجب فساد دیگری گردد پس بین آنها تلازم بلکه یگانگی است ورعایت ظواهر احکام نیز لازم است.

کلمات خواجه عبدالله غالباً مسجع و مختصر است واو بحسب ظاهر تواریخ وآثار اولین کسی است که این رویه را در نثر پیش گرفته ولی بسیاری از آنها دارای تکلف وتصنع است اما سعدی که تقریباً یکقرن ونیم بعداز او بوده نثرهای مسجع او کم تکلف است هرچند در بسیاری از موارد از خواجه اقتباس نموده وکلمات خواجه در نثر او تأثیر زیادی داشته وبعضی عبارات سعدی از کلمات خواجه گرفته شده چنانکه سعدی در گلستان عبارت (در روزگار جوانی چنانکه افتد ودانی) رااز کلام خواجه گرفته که فرموده است : (چنین گوید پیر بازاری عبدالله انصاری درروزگارجوانی چنانکه دانی) وهمچنین عبارات دیگری نیز ازخواجه گرفته شد ومختصر تغییری در آن داده شده است .

یکی ازابتکارات خواجه مخلوط کردن شعر بنثر ومربوط نمودن این دو بیکدیگر است که سعدی وسایر متأخرین ازاوتقلید نموده‌اند منتها همانطور که تمام علوم وصنایع وهمچنین علوم ادبی در ترقی وتکامل است این رویه نیز روبتکامل داشت وسعدی آنرا باوج کمال رسانیدولی بمضمون **الفضل للمتقدم** فضیلت ابتکار آن مخصوص خواجه است والبته کلمات سعدی ازحیث فصاحت از کلمات خواجه بالاتر است زیرا درزمان خواجه

اینطرز هنوز دوره سیر تکاملی خودرا نپیموده و بمرحله فصاحت دوره سعدی نرسیده بود مثلا در کلمات خواجه گاهی روابط جمل تکرار میشودلیکن این قبیل مکررات در کلام سعدی خیلی کم است همچنین در کلمات خواجه غالباً فعل برفاعل مقدم استعمال شده ولی سعدی سهولت بیانرا بکار برده و غالباً مطابق دستور زبان فارسی سخن گفته است .

کلام خواجه دارای سوز و شور مخصوصی است که کلمات کمتر بزرگی آن اثررا دارد ومخصوصاً درمقام مناجات بزبان ساده باحال نیازمندی بعجز وزاری پرداخته وخواننده را نیز متأثر ومنقلب میکند حتی بعضی از آنها بواسطه تکلف وشور و شوق حکم امثال درزبانها پیدا کرده چنانکه عبارت «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است واگر عبدالله مجرم است از دوستان است» ضرب المثل شده است .

اشعار خواجه نیز همان لطافت و شور نثر اورا دارد و اغلب آنها برشور وشوق وجذب گوینده نسبت بمقام حقیقت دلالت میکند و مراحل معنوی را داراست وبسیاری ازعرفاء از کلمات او اقتباس نموده اند .

رسالات ومؤلفات خواجه عبدالله زیاداست ولی آنچه در کتب بنام او ذکر شده بعضی ازآنها فعلا دردسترس نیست ونسخه آنها نایاب است مانند بیشتر کتب دیگر بزرگان که درزمانهای پیشین بواسطه قدر ندانستن واهمیت ندادن باثمن بخس وبهای کم بخارجه رفته اسباب چاپ هم نبوده که تمام آنها بطبع رسد علما ودانشمندان دوسه قرن اخیر هم بآنها اهمیتی نمیدادند ازینرو بسیاری از کتب نفیسه عرفاء و بزرگان ایران فعلا در موزه های خارجه محفوظ است یاآنکه بکلی از بین رفته .

کتب خواجه نیز دستخوش همین تحولات گردیده و بسیاری از آنها فعلا دردست نیست و فقط بعضی در دسترس است . ازجمله کتب خواجه کتاب کنز السالکین واغلب آن مناظره است دیگر منازل السایرین الی الحق المبین که بعربی است و ملا عبدالرزاق کاشی شرحی بر آن نوشته . دیگر رسالهٔ درآفرینش آدم و بر گزیدن او ودیگر طبقات الصوفیه که از شیخ ابوعبدالله سلمی بوده و خواجه آنرا املاء نموده و کتاب ذم الکلام که بعربی است و زادالعارفین واین دو کتاب درموزه بریتانیا موجود است و انوارالتحقیق درمناجات ومقالات ومواعظ ومناجات‌نامه ورسالة المقالات فی المقامات مشهور بمحبت نامه وهفت‌حصار درمناجات وقلندر نامه ورساله‌های کوچك دیگرهم بنام‌او ذکر شده است .

چون کلمات خواجه مطبوع طبع همه کس بوده تا کنون مناجاتها ونصایح وکلمات متفرقه آنجناب بترتیبهای مختلف از کتب انتخاب شده وهر کس بسلیقه‌خود وباندازه دسترسی بکتب درجمع آوری آنها کوشیده وطبع نموده است حتی بعضی‌از آنها هم بنام مخصوصی نامیده‌شده بدون‌آنکه نام انتخاب کننده معلوم باشد مانند واردات .

دراین‌اوقات بعضی‌دوستان بواسطه کمیابی نسخه مناجات ونصایح خواجه درصدد طبع آن برآمده و نسخ متعدده خطی وچاپی پیدا کردند که با یکدیگر درعبارات دارای تفاوت زیادی بود بلکه بعضی زیادتر ازبعضی دیگر داشت پس نسخه جامعی ازهمه آنها تهیه گردید که چاپ بشود .

بعداً نیز کتاب خطی بزرگی که بخطوط مختلف دربین ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ درهند نوشته‌شده در کتابخانه فاضل‌مقدام جناب آقای هادی‌حائری مدیر کل وبازرس سیار وزارت‌فرهنگ بدست آمد که نسخ مهمه از کتب عرفاء بطور جنگ مانند درآن نوشته‌شده واین کتاب چون نسبت بسایر کتب قدیمتر ومعتبرتر مینمود تصمیم گرفتند که همانرا اصلاح وتصحیح نموده طبع کنند واین کتاب با کتاب خطی دیگر که باخط و کاغذ اعلی تقریباً صدسال پیش نوشته‌شده ومتعلق بآقای‌وحید دستگردی است‌مقابله ودرتصحیح آن حتی‌الامکان کوشش‌شد وفضلاء اصلاح وتصحیح نمودند و بنظر نگارنده این‌نسخه که اکنون طبع شده برتمام نسخ چاپی رجحان دارد وامید است که مطلوب طبع دانشمندان گردد .

سلطانحسین تابنده گنابادی خرداد ۱۳۱۸ اوایل جمادی الاولی ۱۳۵۸

رسائل خواجه عبدالله

انصاری

قدس سره

با تصحیح و مقابله وحید دستگردی

در سال ۱۳۱۹ شمسی

رساله دل وجان

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمدلله رب‌العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین.

چنین گوید مؤلف این رساله ندیم حضرت باری **خواجه عبدالله انصاری** که دل از جان پرسید که اول این کار چیست و آخر اینکار چیست و ثمره اینکار چیست؟.

جان جواب داد که اول این کار فناست و آخر این کار بقاست و ثمره این کار وفاست دل پرسید که فنا چیست ووفا چیست و بقا چیست؟ جان جواب داد که فنا ازخودی خود رستن است ووفا دوست را میان بستن است و بقا بحق پیوستن است.

الهی عاجز وسر گردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم.

الهی اگر بردار کنی رواست مهجور مکن : واگر بدوزخ فرستی رضاست ازخود دورمکن .

الهی مکش این‌چراغ افروخته را ومسوز این‌دل سوخته را .

الهی هرکرا براندازی . بادرویشان دراندازی .

الهی همه‌تو . ماهیچ . سخن‌اینست برخود مپیچ .

الهی گفتی کریمم . امیدبدان تمامست (۱) تاکرم تو درمیانست . ناامیدی حرامست .

الهی طاعت فرمودی وتوفیق‌بازداشتی. ازمعصیت منع کردی برآن داشتی . ای‌دیرخشم زودآشتی آخرمرا درفراق‌بگذاشتی .

الهی امانت‌را می‌نهادی دانستی که چنینم .

الهی تاازمهرتو اثرآمد . همه‌مهرها بسرآمد .

الهی من کیم که تراخواهم . چون‌من ازقیمت خویش‌آگاهم . دل ودوست‌یافتن پادشاهیست . بیدل ودوست زیستن گمراهیست . گفت‌نوشی است همه زهر و خاموشی زهریست همه‌نوش .

کار عنایت دارد که راهبرست . نه‌طاعت که زیورست ابراهیم‌راازآن‌چه‌زیان که‌پدرش‌آزرست.وآزرراچه‌سودازآنکه ابراهیمش‌پسراست.

عشق‌مردم خوارست . بی‌عشق‌مردم خوارست . عشق نه‌نام دارد ونه ننگ ونه‌صلح دارد ونه‌جنگ .

قصه دوستی دانی که چرا دراز است ؟ زیرا که دوست بینیاز است .

---

۱ ــ امید برآنست ــ نسخه .

اگر یك کس را ازدوستان اوقبول کردی برستی واگر یك کس از دوستان او (۱) تراقبول کرد بحق پیوستی .

هر که دانست که خالق درحق او تقصیر نکرد از حسد برست. وهر که دانست که قسام قسمت بد نکرد از بد برست .طومار قسمت بیك خطست گفتار آدمی سقطست . میپندارند که دارند ، باش تا پرده بردارند .

جز راست نباید گفت (۲) ، هرراست نشاید گفت .

جبر بند است وقدر ویران ، مرکب میان هردو آهسته میران .

دوستی گزین که هیچ ملول نشود، سلطانی گزین که هیچ معزول نشود.

کاشکی عبدالله خاك شدی ونام او از دفتر وجود پاك (۳) ، این کار نه بزر است و بزرگی (۴) این کار بخدمت است وزیرکی (۵) . بلا نیکو بود زیرا که در میان بلا او بود . اینکار بدل آگاهست نه بخرقه و کلاهست .

از دیدار شناخت افزاید ، لیکن دیدار بقدر شناخت آید . از عارف درجهان نشان نیست . زبانی که از معرفت نشان ندهد در اوجان نیست .

سبحان‌الله روزی بدین روشنی بینندهٔ نی . و کار بدین نیکوئی

---

۱ ـ اگر یکی ازدوستان او ـ نسخه .

۲ ـ جز راست نباید کرد ـ نسخه .

۳ ـ تانام او از دفتر وجود پاك شدی ـ نسخه

٤ ـ و نه ببزرگی نسخه

٥ ـ و بزیرکی ـ نسخه

پذیرنده نی . کار نه بحسن عملست . کار در قبول عملست . از طاعت چه نور و از معصیت چه خللست چون سعادت و شقاوت موقوف ازلست .

عارف را از انکار (۱) منکر چه باك . نه دریا بدهان سگ پلید شود و نه سگ بهفت دریا پاك .

عبدالله گنجی بود پنهانی . کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی تارسیدم بچشمه آب زندگانی چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی .

ایکه داری مگوی و ایکه نداری دروغ مگوی ، اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش . انکار مکن که انکار شوم است . انکار کننده این کار (۲) محروم است .

ظلم اگر چه بسیار شود بسر آید ، ظالم اگر چه جبار است بسر در آید .

جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی . دُر از دریا جوی نه از جوی .

اگر عارف ببهشت و حور نگرد طهارت معرفتش شکسته شود و اگر درویش بجز از خدا از کسی خیری خواهد (۳) در اجابتش بسته شود .

عنایت عزیز است ، نشان آن دو چیز است . عصمتی در اول ، یا توبهٔ درآخر ، اگر هزار بیم‌داری فرا آب ده خاك قدم مردانرا آب ده ،

---

۱ ـ از انکار مخالف و منکر ـ نسخه .

۲ ـ از این کار محروم است ـ نسخه

۳ ـ چیزی طلبد ـ نسخه

خوبروئی بی خوب کاری بنظام نیست ، بیدار (۱) بسیار است . سعادت سر انجام نیست .

فراق در میان چون آید . از فراق بوی خون آید .

علمی که از قلم آید پیداست که از آن چه خیزد ! علم آنستکه الله بر بنده ریزد . یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت ، یکی درهمه عمر یك حرف شنید (۲) ، همه را از آن بسوخت . تا برتن ومال لرزی حقاً که بدوجو نیرزی .

عاشق مستور است . شب پره را چه گناه (۳) که روز کور است و **سقیهم ربهم** تمامست **شراباً طهورا** کدامست از عرش تأثری چون حق متجلی شد محمد کدامست .

هر که میداند که او را چه میباید کرد او را هیچ نمیباید کرد و آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد او را همه چیز میباید کرد .

هر که را برنجانیدی و برنجد خری باشد و اگر عذر آرند و قبول نکند کون خری باشد .

یقین درست دار و زبان خاموش . نه اینجا گمی و نه آنجا فراموش در کار حق تدبیر کردن جفاست . دوست بمنشور جستن خطاست . هر که ترا دید جان او بمزید وهر که در تورسید غنای (۴) او برسید . دوستی

---

۱ ــ بیداد نسخه

۲ ــ بشنید ــ نسخه .

۳ ــ چه گناهست ــ نسخه

٤ ــ فنای ــ نسخه

او بلاست من غلام آنکه ببلای او مبتلاست اگر طالبی این سخن چراغ تست و اگر نظاره کیئی اینسخن دروغ و داغ تست .

پیری کردن معلمیست از غیب خبر دادن منجمیست خلق را بحق سپردن غمازیست زخم باخلق زدن جلادیست راه ملامت رفتن بدخواهیست. طریق سلامت رفتن با نیکان همراهیست اسرار فاش کردن دیوانگیست صبر باحق کردن مبارزیست . شکر کردن با او برابریست . کرامت فروختن سگیست کرامت خریدن خریست گریه کردن سقائیست خود را بزبان خود شکستن رعنائیست طلب کردن دغائیست . اندیشه کردن جاسوسیست راستی کردن ستاریست، ایثار کردن دوستیست مریدی کردن خونخواریست بردباری حمالیست. اندیشه درجوانمردی بخیلیست در تصوف خرسندی لئیمیست . خوشخوئی سلیمیست . نیاز و توجه کریمیست . شاهد بازی با غیر انبازیست . اینهمه گفتیم (۱) نشان مستیست ودلیل خویشتن پرستیست ازعین حقیقت این کار مستغنیست متکاء این کار برهیچ کسی است با هیچ بساز و از خویش کسی بر مساز هر که خود را پیدا آورد موقوف بهستی است وهستی دلیل خویشتن پرستیست .

بنای اعمال عبدالله برسه چیز است اثبات حقیقت بی افراط ونفی تشبیه و تعلل و برظاهر رفتن بی تخلیط دانم که هست اما ندانم که چونست هر که دانست که چونست از دایره اسلام بیرونست دریافت او از امکان ما بیرونست .

---

۱ - یعنی کسیکه خود را تنها بمنزله جمع دانسته ومثلا بگوید ما اینهمه گفتیم چنین کسی مست و مغرور است نه پیر و مرشد .

الهی بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست .

بدان ای عزیز که زندگانی بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این ده چیز نگاهدارد .

اول با حق سبحانه و تعالی بصدق **دوم** با خلق بانصاف **سوم** با نفس بقهر **چهارم** با مهتران بعزت **پنجم** با کهتران بشفقت **ششم** با دوستان بنصیحت **هفتم** با دشمنان بمروت (۱) **هشتم** با عالمیان بتواضع **نهم** با درویشان بسخاوت **دهم** با جاهلان بخاموشی .

هر که این ده خصلت نگاهدارد . از دین و دنیا برخورد وهر که چهار چیز بدانست از چهارچیز برست .

هر که بدانست که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از عیب برست .

وهر که بدانست که هرچه قضاست بدو خواهد رسید ازغم برست وهر که بدانست که درقسمت میل نکرده‌است از حسد برست . وهر که بدانست که اصل او از چیست از تکبر برست .

الدنیا کالداح والداح لوح ینقشون فیه الصبیان
و یمحون والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والماب
تمت الرسالة

---

۱ ــ با دشمنان بحلم ـ نسخه

رساله واردات

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی‌محمد و آله اجمعین .

اما بعد بدانکه اول چیزی که برسالك واجبست اعتقاد بر امامان و اوتاد (۱) ایشانست و شناختن حکمتهای این راه تا نجات یابد :

اول خدایرا باید شناخت که اوست‌دهنده بیمنت واگر همه بستانند او بدهد و چون او بدهد کسی نتواند بستاند ، او را نگاهدار تا ترا نگاهدارند ، عمر در پرستش او صرف کن که او جواب از تو خواهد خواست و دلیل راه علم را دان وسرمایه عمر توحید است ونماینده صراط

---

۱ ـ امامان و اولاد ـ نسخه

مستقیم حق است وپیغمبران را زنده دان ونماز و روزه وزکوة و حج را فراموش مکن وصبور باش تا بمراد برسی و اعتقاد خوب را گنج بیزوال دان، منت بدار ومنت منه ، بی منت را بخود راه مده ، نان هر کس مخور ونان بهر کس بده . برسر زنان اعتماد مکن ، دل پاك دار تا بمرادبرسی و با مردم فرومایه منشین ، بدترین عیبی بسیار گفتن را دان خویشان درویش را خوشدل دار، بیاموز و بیاموزان، علم اگرچه دور باشدبطلب . کم گوی وکم خورو کم خفت ودرسختیها صبرپیشه کن . بر گذشتهافسوس مخور ، عمر را غنیمت دان ، تندرستی راشکر گذار ، از جهاد و فناو فقر (۱) فخر کن . نهان خود را به از آشکار دان ، ندیم جهان دیده پیدا کن ، حرمت علم را (۲) به ازمال نگاهدار ، از سلطان برحذرباش واندك نوازش اورا بسیار دان عفو ازهیچ سزاواردریغ مدار راست گوی وعیب مجوی راستی که بدروغ ماندهم مگوی نخست اندیشه کن آنگاه بگوی بلا را بصدقه دفع کن تدبیر باعاقلان کن پیران کار دیده راحرمت دار از آموختن عار مدار کار از خود چنان نمای که از آن درنمانی گناه مکن تا انفعال بتولاحق نشود سودجان در صحبت داناشناس مگوی آنچه جواب آن نتوان شنید تاعذر آن نباید خواست .

یار بد بدتر ازکار بد یار نیك بهترازکار نیك یار نیك ترا بعذر آرد و کار نیك ترا بعجب آرد چنان زی که بشناارزی چنان مزی که بدعالرزی .

---

۱ ـ از جهاد خدا و فقر نسخه

۲ ـ حرمت را به ازمال ـ نسخه

دی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را نشاید حال را باش و غنیمت دان که هم دیر نپاید .

تا تو مرا بدخواهی و خودرا نیک نه مرا بدآید نه ترا نیک .

اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع . نفس بت است وقبول خلق زنار حقیقت با تو بگفتم بیکبار .

اصل وصال دلست باقی زحمت آب و گلست ، دعا در طریق مردان لجاجست حق میداند که بنده بچه محتاجست .

طالب علم عزیز است وطالب مال ذلیل است .

علم برسر تاجست و جهل بر گردن غل .

علم که ازقلم آید از آن چه خیزد علم آنستکه حق بردل ریزد .

طاعت رها مکن چو کردی پر بها مکن .

اگر ازعرش تا ثری آب شود داغ ناشستگی که حق نهاده است نتوان شست .

دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر و شاگرد از استاد .

خوش عالمیست نیستی هر کجا بایستی کسی نگوید کیستی .

الهی نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت .

بلا از دوست عطاست واز بلا نالیدن خطاست .

الهی نه ظالمی که گویم زنهار ونه مرا بر تو حقی که گویم بیار ، کار

تو داری مارا امیدار ، این انداخته (۱) خودرا بردار .

نیکا آن معصیت که ترا بعذر آرد شوما آن طاعت که ترا تعجب آرد .

الهی اگر از دوستانم حجاب بردار واگر مهمانم مهمان را نیکو دار .

الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فرا آب ده .

الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار را در آب انداختم .

الهی حاضری چه جویم ناظری چگویم (۲) .

درویش آب در چاه دارد و نان در غیب نه پندار در سر دارد نه زر در جیب .

جوینده یا بنده است و یا بنده خاموش .

هرچه بزبان آید بزیان آید .

الهی اگر عبدالله را خواهی گداخت دوزخی دیگر باید آلایش اورا واگر خواهی نواخت بهشتی دیگر آسایش او را .

الهی گناه در جنب کرم تو زبونست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست .

عاشق را یك بلا در روی و دیگری در کمین است و دایم با درد و محنت قرینست .

الهی گفتی مکن و بر آن داشتی وفرمودی بکن و بگذاشتی .

الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم اورا که (۳) روزی کرد .

---

۱ ـ این برداشته ـ نسخه .

۲ ـ الهی حاضری چگویم ناظری چه جویم ـ نسخه .

۳ ـ گندم آدم که را ـ نسخه .

فریاد ازمعرفت رسمی واز عبادت عادتی وازحکمت تجربتی واز حقیقت حکایتی .

آنچه تراست ندانم که کراست وآنچه نصیب تست ندانم که کجاست. روزی تو از روزی دیگران جداست اینهمه جان بیهوده کندن چراست .

برخیز و طهارت کن که اقامت نزدیکست و توبه کن که قیامت نزدیکست .

الهی چون پاکان را استغفار باید کرد ناپاکانرا چه کار شاید کرد. سقیهم ربهم تمامست شراباً طهوراً کدامست .

الهی آتش دوری داشتی باآتش دوزخ چه کارداشتی .

درجوانی مستی ودرپیری سستی پس خدارا کی پرستی .

درخانه اگر کسی است یك حرف بس است .

الهی چون سگ رابار است وسنگ را دیدار است اگرمن ازسگ وسنگ کم آیم عار است . عبدالله را با نومیدی چکار است .

همه او کند ودر گردن این وآن کند .

کاردان کارمیراند (۱) ومدعی ریش میجنباند .

الهی هر که را خواهی که براندازی با ماش در اندازی .

اگر میدانی که میداند پشیمان شو واگرچنین دانی که نمیداند مسلمان شو .

---

۱ ـ گاوران گاو میراند ـ نسخه .

توانگران بسیم وزر نازند ودرویشان فوت‌از **نحن قسمنا** سازند.

لقمه خوری هرجائی طاعت کنی ریائی محبت رانی هوائی فرزند خواهی خدائی زهی مردك سودائی.

ازاو خواه که دارد ومیخواهد که بخواهی، ازاو مخواه که ندارد و میترسد که ازاو بخواهی.

یکی میدود و نمیرسد و یکی خفته و بدو میرسد اگر تو خالق راشناختی بدرمخلوق نپرداختی تا تو بر جان ومال خود میلرزی حقا که بدوجو نمیارزی.

درحق دنیا چگویم که برنج بدست آرند وبه زحمت نگاهدارند و بحسرت بگذارند.

بنده آنی که دربند آنی. آن نمای که آنی تا درنمانی و گرنه بتو نمایند چنانکه (۱) سزای آنی.

درویشی پنهان بایدچون پیداشد برهان باید.

اگرداری بگو (۲) واگر نداری دروغ مگو.

آنکه دارد میپوشد وآنکه ندارد میخروشد ومیفروشد.

اگرازقفس دنیا رستی بلطف احمد پیوستی دنیا برخلق باش وزنده باش. درون کس مخراش وبنده باش.

الهی اگر کار بگفتاراست برسر گویندگان تاجم واگر بکرداراست

---

۱ ـ هرآنچه سزای ـ نسخه.

۲ ـ داری مگو ـ نسخه.

بکلمه گفتن محتاجم (۱)

الهی اگر حسنات(۲) با مایه‌دارانست من درویشم و اگر با مفلسانست من درپیشم .

یکذره شناخت به‌ازدوعالم یافت .

زاد بر گیر که سفر نزدیك است وادب (۳) آموز که صحبت ملوك بس باریکست واز ندامت چراغی افروز که عقبه‌تاریکست .

بی‌نیازی‌را ازخلق تاج کن و برسر نه وسرانجام خودرا چراغ در بر نه .

طالب دینار رنجوراست و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی مسرور است .

ایمن منشین که هلاك شوی ایمن آن زمان شوی که با ایمان زیر خاك شوی .

نه‌در رنگ وپوست نگر در نقد دوست نگر .

بعاریت نازیدن کار زنان‌است ازدیده‌جان دیدن کار مردان است .

اگردرآئی درباز است واگر نیائی خدای بی‌نیاز است .

الهی آنرا که تو خواهی آب در جوی روانست (۴) وآنرا که تو نخواهی چه‌درمانست . (۵)

---

۱ ـ بموری محتاجم ـ نسخه .

۲ ـ اگر حساب ـ نسخه .

۳ ـ وآداب ـ نسخه .

٤ ـ او روانست نسخه .

٥ ـ اورا چه درمانست ـ نسخه .

آه از تفاوت راه دو پاره آهن از یك تو نه گاه یكی نعل ستور و دیگری آیینه شاه .

مرغ را دانه باید و طفل را شیر (۱) وشاگرد را استاد و مرید را پیر .

الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستانست و اگر عبدالله مجرم است از دوستانست .

دوست را اگر از در بدر (۲) کنند از دل بدر نکنند .

الهی چون همه آن کنی که خواهی از این مفلس بیچاره چه خواهی .

الهی یافت تو آرزوی ماست دریافت تو نه ببازوی ماست .

الهی همه از تو ترسند ومن (۳) از خود از تو همه نیکی دیده‌ام واز خویش همه بد .

الهی لاتقنطوا اگرچه قرآنست قلم رفته را چه درمانست .

مهر از کیسه بردارد و برزبان نه مهر از درم بردار و بر ایمان نه .

نماز نافله گذاردن کار پیره زنانست روزه تطوع صرفه نان است حج گذاردن گشت جهان است دلی بدست آر که کار آنست .

اگر برهوا پری مگسی باشی واگر برروی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی .

سری که در سجود نیست (۴) سفجهٔ به‌ازاو ودستی که دراوجود نیست کفچهٔ به‌ازاو .

---

۱ ـ طفل را دایه ـ نسخه .

۲ ـ ازدر بیرون کنند ازدل بیرون نکنند ـ نسخه .

۳ ـ وعبدالله ازخود ـ نسخه .

٤ ـ **سفجه** ـ بروزن پنجه ـ کالك وخربوزه نرسیده .

هر که خواست غم او از دل ما برخاست مارا غم آنستکه او نمیتواند خواست .

اگر حاضری بالگی و اگر غایبی ده بدانگی .

معرفت را فاش کردن دیوانگیست کرامات فروختن سبکیست ، کرامات خریدن خریست راستی کردن رستگاریست تصرف در تصوف کافریست (۱) . این سخنهای عبدالله انصاریست .

زندگی تو بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این دوازده خصلت را نگهداری .

اول با حق بصدق دوم با خلق با نصاف سوم با نفس بقهر چهارم با بزرگان بحرمت پنجم با کودکان بشفقت ششم با دوستان بنصیحت هفتم با دشمنان بحلم هشتم با درویشان باجسان نهم با جاهلان بسکوت دهم با علما بتواضع یازدهم با مبتدعان بغلظت دوازدهم با عاقلان باشارت .

درویشی (۲) خاکیست بیخته و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا از آن گردی و نه کف پا را از آن دردی .

الهی از بوده نالم یا از نبوده از بوده محالست و از نابوده بیهوده .

شریعت بی بدیست و حقیقت بیخودی آنچه در پیشانی مردم نهانست بجوی که به از هر دو جهانست .

---

۱ ـ دریك نسخه این جمله نامفهوم (منتهای این میدان سبح کیست) علاوه است .

۲ ـ درویشی چیست ـ نسخه .

الهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من

الهی چون باتوأم از جمله تاجدارانم تاج برسر واگر بیتوأم از جمله خاکسارانم خاك برسر .

ای دیرخشم زودآشتی آخر در نومیدی مرا بگذاشتی .

الهی یحبهم تمامست و یحبونه کدامست .

الهی چه فضل است که بادوستان خود کردهٔ هر که ایشان را شناخت ترا یافت وهر که ترا یافت ایشان را شناخت (۱) .

گلهای بهشت در پای عارفان خار است آنکس که تراجست با بهشتش چکار است .

الهی همچون بید میلرزم که مبادا بهیچ نیرزم .

الهی ببهشت وحور چه نازم مرا نظری ده که از هر نظری بهشتی سازم .

الهی بعزت آن نام که تو خوانی و بحرمت آن صفت که تو چنانی دریاب مرا که میتوانی .

پند ـ خودرا از همه عالم کمتردان ، خلقرا بخیر خود امیدوار گردان سخاوت راست کردن وعده‌دان . عافیت را عطا شمر . بچشم حقارت در هیچکس منگر . دنیاپرست مباش که دشمن خدارا پرستیده باشی . زاد آخرت بساز درطاعت حریص باش ولی تکیه برآن مکن . زبان را به دشنام عادت مکن . درسخن صواب اندیش باش . آزادرا بنیکوئی بنده کن ، کسی را بافراط مستای . تانخوانندت مرو . مفروش آنچه نخرند . در گذار تا

---

۱ ـ وهر که تراشناخت ایشان را یافت ـ نسخه .

در گذرانند. آنچه ننهادهٔ برمدار ناکرده را کرده مدان.

از گناه لاف مزن. از داده خدا بخور و بخوران و بخشنده خدا یر ادان.

سخن ار برای مال پایمال مکن درسفر خوی خود را بهتر ازحضر دار.

دشمن اگرچه حقیر است ازو ایمن مباش. ازدشمن دوست روی بترس از نو کیسه وام مکن(۱). باناشناخت سفرمکن. امانت نگاهدار. نمام را بخود راه مده. گمان مردم درحق خود فاسد مکن.

درمهمات سست همت مباش. ازصحبت فرومایگان پرهیز کن. غم با کسی گوی که از تو کم تواند کرد. ازغماز چشم وفا مدار. سرّ خود بازن مگو.

بنا آزموده کار مفرمای. دوستان را ازعیبشان آگاه کن.(۲) ازدوست بیک جور وخطا کرانه مگیر.

چون بخانه کسان درآئی چشم راصیانت فرمای همه را بمعاملت بیازمای آنگاه دوستی کن. بهترین چیزی نیکنامی را شناس. راستی را سرمایه حیلتها دان باخداوندان دولت منازعت مکن. شریعت را تن شمر. وطریقت را دل وحقیقت راجان. رعیت بی طاعت را رعیت مدان.

درجهانگیری سلاح ازسخاوت ومدارا ساز. دل را پاك دار تا بمراد برسی بعیب خود بینا باش. با دشمن مشورت مکن.

بزیارت زنده ومرده برو. راحت ازرنج طلب خلوت را دوست دار.

---

۱ ـ وام مستان ـ نسخه.

۲ ـ آگاه مکن ـ نسخه.

مال‌را دشمن‌دار ، درآن کوش تازنده‌شوی . دست‌میجنبان تاکاهل‌نشوی . روزی‌ازخدا میدان (۱) تا کافر نشوی . جوانمرد دریاست . و بخیل جوی . ‌دُرازدریا طلب نه‌ازجوی .

کار نه‌روزه ونمازدارد بلکه شکستگی ونیازدارد . عنایت دوست عزیزاست . نشان اودوچیز است . عصمت‌دراول توبه درآخر . ابوجهل از کعبه میآید وابراهیم از بتخانه . کارعنایت دوست‌دارد وباقی‌همه‌بهانه، حج گذاردن تماشای کارجهان است . نان دادن کار مردان‌است .

نقل‌استکه حاکم هرات شیخ را گفت مرا نصیحتی کن یا کسی‌را فرست که مرانصیحتی کند . فرمود که هرکه‌دنیاطلبد تراانصیحت‌نکند و هرکه عقبی‌طلبد باتو صحبت نکند ـ آنکه بدرخانه نوآید ترا نصیحت نتواند کرد وآنکه ترا نصیحت تواند کرد بدرخانه تو نیاید .

تمام شد رساله واردات
بعون‌الله تعالی
وحسن توفیقه

۱ ـ روزی ازخدا خواه ـ نسخه .

کنز السالکین

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد الهی را وثنای بیعدد پادشاهی راسزد که برداشت ازدیده دلهارمد. **ورفع السموات بغیر عمد** وبگسترانید فرش **ثم استوی علی العرش** وبقدرت ازفهم دور **وجعل الظلمات والنور** و پدید آورددی و بهار **وخلق اللیل والنهار** وبیافرید کوه و کمر **وسخر الشمس والقمر** وبیاراست چهره صباح **وهو الذی یرسل الریاح** وشمع یقین نهاد درخلد **سبحان ان یکون له ولد** آمرزنده خطا و عمد **له الملک وله الحمد** دانای ضمایر هرقوم **لاتأخذه سنة و لانوم** بخشنده فرح وسرور **و هو علیم بذات الصدور** دارنده آسمان وزمین **فتبارک الله رب العالمین**.

صانعی کز قطره آبی لالی میکند
نطفهٔ را بر سریر حسن والی میکند
حکمتش ترکیب جان ودل زآب و گل کند
قدرتش ترتیب ایام و لیالی میکند
اودهد آب از سحاب ووی دهد نی از شکر
قدرت خود مینماید ذوالجلالی میکند
بیدلی کز عشقبازی بی‌نیازی بایدش
خرقه پوش و جرعه نوش ولاابالی میکند
بنده افکندهٔ را گر شود لطفش قرین
قصر قدرش را باوج چرخ عالی میکند
سالکیرا کزشراب‌عشق‌خواهدمست ساخت
آنچنان دل را ز شغل غیر خالی میکند
ازازل بودست اورا لطف با این مشت خاك
تا نپنداری که چندین لطف حالی میکند
در طلب خلق جهان و او زپیدائی نهان
اینهمه ناز از جمال لایزالی میکند
پرتو بدر منیر معرفت بر هر که تافت
همچو انصاری محمد را هلالی میکند

ودرود باد بر آن محرم حرم‌وصول وممدوح **وما محمد الا رسول** که برداشت نقاب ازجبین برهسند **انی لکم رسول امین** .

و گفت هان ای مشتی ظلوم کفار **وانا ادعوکم الی العزیز الغفار** گفتار مرا مشوید حاسد **والهنا والهکم واحد** حق در نبوت برمن کشاد **اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد** قومی که بودند بصلح ملحق **قالوا الان جئت بالحق** و بعضی که ستیزه نمودند وخلف **قالوا قلوبنا غلف** پس تیغ زد براهل کین **اقتلو المشرکین** اعدارا نه مقصود ماند و نه مقصد از صولت **واقعدوا لهم کل مرصد** .

شعر

سید اوحی علوم من لدنی اقتباس
شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس
راز او در خانقاه حسبی الله بیشمار
ناز او دربارگاه لی مع الله بی قیاس
کوس صیت دولتش بر آسمانها میزدند
وز تواضع برزمین او مشت جو میکرد آس
گفت حق ای گنج دانش رنج تواز بهرچیست
گفت یا رب از برای امتان ناسپاس
قاف تا قاف جهان سرگشته بود **انصاریا**
گر نبودی او که بودی هوپرست وحق شناس

و رضوان باد از زبان هر ولی خصوصاً براهل صدق وصفا **والسلام علی عباده الذی اصطفی**

امابعد چنین گوید اضعف عبادالله سایر بلادالله المحتاج الی الله الباری عبدالله انصاری

بیت

نام این کردیم کنز السالکین
زانکه سالك را بود رشدی از این

جملگی این رساله برشش باب حواله شد .

باب اول درمقالات عقل وعشق **باب دوم** در مباحثه شب وروز **باب سوم** در بیان قضا وقدر . **باب چهارم** درعنایت رحمن باانسان **باب پنجم** در حق درویشان حقیقی ومجازی . **باب ششم** در غرور جوانی .

باب اول ـ در مقالات عقل و عشق

سپاس و ستایش مر دارنده عالم را و آفریننده بنی آدم را که پادشاهی اورا سزاست و فرمانروائی او را رواست .

ملك بخش ملك بخشای فضل گستر عدل فرمای . خدمت او بر پرستندگان زیب و زیور ، نام او در طالع بندگان سعد اکبر ، نصرت اوعلم ولایت را لشگر ، عصمت او حشم حمایت را کشور ، دلهای نورانی را از ذوق معرفت او شهپر . وجانهای روحانی را از شربت محبت اوافسر؛ عون او ضعیفان را لشگر آراسته ، و غوث او مفلسانرا گنجی برخواسته حقیقت خداوندیش بزبان بنان بیان نتوان کرد . و در معاملت خدمت او زیان نتوان کرد ، بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت اوست و دشمن

چون دوست پرورده نعمت اوست .

شعر

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
در غیر او نظر بمحبت چرا کنی
از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر
خواهی که دل بحضرت حق آشنا کنی
حقا ز سوز غلغله در آسمان فتد
آندم که از ندم تو یکی ربنا کنی
ملك بهشت آن تو شد گر دمی ز خلق
خود را فدای یك قدم بینوا کنی
یك سجده بس قبول در کبریا شوی
گر کبر را بمانی و ترك ریا کنی
هر نعمتی که هست براو شکر کن ولیك
شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی
انصاریا چو روز شوی روشن ارشبی
خودرا ز عجز بر درسبحان گدا کنی

روزی درعالم جوانی چنانکه دانی (۱) نشسته بودم درمدرسه ودر

۱ــ عبارت گلستان (روزی درعالم جوانی چنانکه افتد ودانی) ازاینجا اقتباس شده

سرهزار وسوسه ، مرا عجبی دریافت و به غارت نقد دل شتافت و گفت ای بطاعت غیر که عیشی داری هنئی ، زهی بزرگ سعادتی و بسیار طاعتی .

چون این بگفت نفس بر آشفت ، او را دیدم شادمان و تاعیوق کشیده بادبان گفتم دور از نظرها ، که در پیش داری خطرها ، خود را بگریه‌دادم و گریه کردم چون آدم ، دل‌ازعبودیت برداشتم ، و کرده نا کرده انگاشتم و از خجالت درآب شدم و در بیداری بخواب شدم ، خود را دیدم بر اسبی . در تجارت و کسبی و بتازیانه قهری میتاختم بشهری که گفتندش هری . باره او سطبر ، بروج او از صبر ، کوتوال اونکا ، خندق او ازبکا منارش از نور جامعش چون طور :

نظم

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفاش
کعبهٔ صورت توان بستن از او هر منظری
قبة الاسلام دارالملك دین تمکین شرع
روضه فردوس و فردوس دوم شهر هری

درآمدم دراین بلد . که شبیه است بخلد ، دیدم که خلق در عمارت و دو شخص در طلب امارت یکی عقل انکارپیشه . دوم عشق‌عیار پیشه نگاه کردم تا کرا رسد تخت و کدام را یاری دهد بخت .

عقل گفت من سبب کمالاتم عشق گفت نه من‌دربند خیالاتم ، عقل گفت من مصر جامع معمورم . عشق گفت من پروانه دیوانه مخمورم . عقل گفت من بنشانم شعله غنا را عشق گفت من در کشم جرعه فنا را .

عقل گفت من یوسفم بوستان سلامت را . عشق گفت من یوسفم زندان ملامت را . عقل گفت من سکندر آگاهم . عشق گفت من قلندر درگاهم عقل گفت من صراف نقره خصالم عشق گفت من محرم حرم وصالم ، عقل گفت من تقوی بکاردارم ، عشق گفت من بدعوی چکار دارم . عقل گفت من در شهروجود مهترم . عشق گفت من از بود و وجود بهترم . عقل گفت مرا علم و بلاغتست . عشق گفت مرا از هر دوعالم فراغتست . عقل گفت من قاضی شریعتم عشق گفت من متقاضی و دیعتم . عقل گفت من دبیر مکتب تعلیمم . عشق گفت من عبیر نافه تسلیمم . عقل گفت من آیینه مشورت هر بالغم . عشق گفت من از سود وزیان فارغم . عقل گفت مرا لطایف غرایب یاد است . عشق گفت جز دوست هر چه گوئی باد است . عقل گفت من کمر عبودیت بستم . عشق گفت من برعقبه الوهیت مستم . عقل گفت مرا ظریفانند پرده پوش عشق گفت مرا حریفانند درد نوش .

رباعی

ای عقل که در چین جسد فغفوری
گر جهد کنی تو بنده مغفوری
فرق است میان من و تو بسیاری
چون فخر کند پلاس چون فغفوری

عقل گفت من رقیب انسانم نقیب احسانم ، بسته تکلیفاتم . شایسته تشریفاتم . گشاینده درفهمم . زداینده زنگ و همم گلزار خردمندانم مستغفر هنرمندانم .

ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان بطعن دراز کنی . تو کیستی خرمن سوختهٔ ومن مخلص لباس تقوی دوختهٔ . تو پرتو محنتی وبلاها و من واسطه **لاتیناهدیها**

عشق گفت من دیوانه جرعه ذوقم برآرنده شعله شوقم زلف محبت را شانه‌ام زرع مودت را دانه‌ام منصب ایالتم عبودیت است. متکاء جلالتم حیرتست . کلیه باش من تحریض است . حرفه معاش من تفویض است . گنج خرابه بستامم (۱) ، سنگ قرا به ننك و نامم . ای عقل تو کیستی تو مؤدب راه ومن مقرب درگاه .

لاجرم آنروز که روز بار بود و نوروزی عشرت یار بود من سخن ازدوست گویم ومغز بی‌پوست جویم نه ازحجاب ترسم ونه ازحجاب پرسم مستانه درآیم و بشرف قرب حق برآیم . تاج‌قبول نهم برسر وتو که‌عقلی همچنان بردر .

ایشان . دراینسخن بودند که ناگاه از فغفور پادشاه چین ایلچی بنوشته در رسید از راه . بایرلیغی بنام عشق از شاه و برآنجا نوشته که ای عقل سر گشته ، ای ردای فهم ازارت . قناعت کن بمنصب وزارت . اگر داری شهرتی اما درتونیست چرأتی ، اگر پیش آید ترا غاراتی در خزی درمغاراتی. وچون دیدی، داه ه **فهی یومئذ واهیة** بلکه سراسیمه بمانی وسر ازپای ندانی پس وقتی که درشهر دل‌غوغائی فتد ازدست غل.

---

۱ - بایزید بسطامی مقصود است .

یا درسینه سودائی فتد ازدست کینه . خصوصاً در غارت رفات که عظامی باشد وفات. کی توانی جانبازی کردن و تیغ از دست دشمن در ربودن. در شهرستان امیری باید باخرد که اگر قلم بیند خط شود وچون طوفان پیش آید بط شود و اگر برآید زلزله . دروی نبینی و اوله . شاهی شجاعی و ملکی مطاعی . پس عشق است که این صفات دراوست لاجرم امیر خطه(۱) دل اوست . عقل را که عبارت از بندی بود آخر سیر قدمش چندی بود. براین نسق راهی ودرهر قدمی جاهی و چشمی در حجاب **ان هذ الشئ عجاب** پس صدق بایدنه رزق وعشق باید چون برق تاسر بمشعلهٔ مدهوش کند وبجرعهٔ سرخروش کند. باندك از لمعهٔ وبکم از لمحهٔ ما رااز ماستاند وبجذبه‌دوست رساند . پس چنین گوید :

بیت

ای شما را بررخ دل خال دین
جنت اینك فادخلوها خالدین

شعر

جان هر کس درحضور نورحق آگاه باد
هر سری برخاك پاك سجده درگاه باد
وارد الهام راکز غیب بی‌عیبی رسد
باطن عشاق مشتاق ای پسر خرگاه باد
آنکه برراه شریعت در حقیقت میرود
مقصد و مقصود او اندر دو کون الله باد

---

۱ ـ امیر خط دل - نسخه

عاصی مسکین بی کین کو بترسد از اله
دایماً گریان و نالان از ندم بـا آه باد
بر مرید بنده دل پیر انصـاری بگوی
عقل دستور معظم عشق شاهنشاه باد

آدمی زاینده است وعشق آینده است . بر کت آسمانها از سپهر است و بر کت جانها ازمهر است ، دل از چرك اغیار شستن است و شجره رستن است . اگر خواجه مکی است یـا مدنی است شك نیست که آمدنیست . نه رایحه عطراست . رنگی است کونی نیرنگی است لونی .

ساعات بی‌عشق عذوبت است و طاعات بیدل کروبتست . آنرا که سرهست نیست دل‌دردست نیست وهرحسنهٔ که دارد وتخم احسانی که کارد خیالی بودازسراب وسکری بود بی‌شراب. لاجرم سالکی‌را عشقی بایدبی‌غل ومحبتی ازضمیردل واگرنه راه‌رودوبخانه نرسد. وکاه‌خورد و بدانه‌نرسد.
نصیب بیدل لرزه‌است وکار بیعشق هرزه‌است .

چنانکه مرغ‌را پر باید آدمی‌را سر باید جوینده‌را صدق باید ورونده راعشق باید وتمامی این‌اساس ونیکنامی این‌لباس هیچ‌طالب‌را دست نداد ای‌حکیم **الامن‌اتی‌الله‌بقلب سلیم** واین‌دل را که ما خریداریم وبجان و دل‌طبلکاریم . از کیسه‌تجار جوئیم . یااز‌خریطه عیار بوئیم . یاخودعشق درد الست‌را درمانیست . وهرچند نگاه‌میکنیم درمانیست ، نی‌نی‌عشق‌نور نامتناهی است ودل ذرهٔ منهی ازمناهیست عشق درد بیدرمانست ودل **بین الاصبعین من‌اصابع الرحمن** است .

حق را بردل فرمانی وشعلهٔ ازعشق درمانی. و بی عشق دل بنده را باری نی. واین هردو جز بفرمان جلیل جبار نی. شیرعشق بچه صید گردد رام وآهوی دل چگونه آید دردام. بکدام طریق بنده دل راجوید وبچه تدبیر ازجان نهال عشق روید اگرخواهی که عشق دردل توکار کند وترا طالب آن یار کند، اول درخود نگاه کن که کیستی وبنسبت آن چیستی: ای مانده از رحمت خدا جدا **ایحسب الانسان ان یترك سدی** اولت حدث آخرت خبث ودرمیانه عبث چند ازین تندی تا بکی چنین کندی. هم اکنون در گور نهی قدم. تاخود نه جان بینی نه دم. و سودی ندارد ندم گویند ای زائیده عدم کجاست آن خیل و حشم عاصیئی باشی عور جواب گوئی از گور.

شعر

ای که تو مغرور بخت و دولت فرخندهٔ
خواجه صاحب سریر و مفرش آکندهٔ
یا که خورشیدی بصورت یا که جمشیدی بحسن
یا چو زهره چهره داری یا چو مه تابندهٔ
یا چو قیصر هست بر سر تاج و افسر مرترا
یا که چون عیسای مریم تا قیامت زندهٔ
یا کمالانی که گفتی جمله را دریافتی
یا مراداتی که جستی جمله را یابندهٔ
یا گرفتی چون سکندر ملکت روی زمین
یا چو قارون صدهزاران مال و گنج آکندهٔ

گرچه شدادی و لیکن نیستی ایمن ز مرگ
هیچکس گفته است با تو تا ابد پایندهٔ
آسمان چون ابر نیسان برتو گریانست زار
آنزمان کز عظمت خود همچو گل در خندهٔ
آتش سودای دل تا چند ازین باد بروت
خاك بی آبی و وانگه با دماغ گندهٔ
گر امیری هم بمیری پیر **انصاری** بدان
خواجگی از تو نزیبد سر بنه چون بندهٔ

باب دوم - در مباحثه شب وروز

قوله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحارهم یستغفرون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المؤمن بکاء باللیل بسام بالنهار کما قال عزمن قائل فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا

هر بحری را که می بینی اورا لبیست . وهر روزی درعقب شبیست . دریای رحمت حق است که آنرا لب نیست . و روز قیامت است که آنرا شب نیست .

گلبن باغ بلاغت شبست . و خزاین دفاین رحمت حق بشبست .

چنانکه سقف سمارا سیاراتست . هرغفلت وزلتی رانیز کفاراتست کفارت گناه مؤمن تبست . گنج عافیت مشتاقان شبست .

شب درمعنی سرا پرده ظلامست و یا خود شاهراه **والله یدعو الی دار السلام** است .

شب که در او نماز گذاری آیینه معرفتست . و چون نیاز عرضه داری گنجینه محبت است .

روزی که بمعصیت بسر میبری نامه گناهیست پرظلمت ، شبی که بغفلت بپایان میرسانی شبه سیاهیست بیقیمت .

شب دو حرفست شین و با شین اوشفقت **وانك لعلی خلق عظیم** و بای او برکت **بسم الله الرحمن الرحیم** شنیده باشی که سیلاب طوفان نوح تیره بود چشم او را خیره گردانید . کشید بامراله . سرمه سیاه . تا روشنائی چشم او شد بر مزید درعالم معنی برسیلاب .

طوفان غفلت روزنگر که تیره است ، وچشم روح تو از اومجروح وخیره است .

لاجرم کحال حکمت سرمه سیاه شب را بوسیله **قم اللیل** در دیده دل تو میکشد تابینای ازل وابدشوی چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید :

عینان لا یمسهم النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله و عین باتت فی سبیلی

مردان راه سال و ماه گریانند و تو غافل . جوانان آگاه روز و

شب از شب لحد بهره سازند وتو فارغ .

روز بتواضع و خلق حسن خندان باش چندانکه خاك شوی ،شب بمسکنت و خشیت گریان باش تا ازجمله گناهان پاك شوی .

چنانکه کفك دریاها برلبست . کمالات سرمستان حق درشبست. چنانکه بنده نظر عنایت از رتب یابد (۱)سالك نفی محالات(۲) و کسب کمالات را در بیداری شب یابد .

کماقال‌الله تعالی تتجا فی‌جنوبهم عن‌المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا الایه .

فارغ منشین که امروز تو سودای لعل و یاقوتست وفردای تو شب هیبت **ان اقذفیه فی التابوت** است .

فارغ منشین که امروز تو زرو زور است وفردای تو خود شب گور است .

فارغ منشین که امروز تو مشغولی این و آنست و فردای تو شب حسرت **کل من‌علیها فان** است .

فارغ‌منشین که امروز تو اوامر ونواهی احدست وفردای توپژمانی شب لحدست . وتو دانی که شب لحد گرسنه ایست که گوشت وپوست دشمن و دوست حوالت بدوست **القبریاکل اللحم‌والشحم ولایاکل الایمان و المعرفة**

۱ـ رتب ـ بفتحین ـ سختی

۲ ـ ممالات ـ نسخه

شب گور چیست ؟ فرقت از جان پاك . و غربت هرچه تمامتر در زیر خاك .

شب گور چیست ؟ وداع زن وفرزند و انقطاع از خویش وپیوند .

شب گور چیست ؟ رحلت ازوطن . وحسرت درخاك وخون و کفن.

شب گور چیست ؟ ناله وندامت . وپشیمانی تا روزقیامت .

شب گور چیست ؟ خیبت امل . و هیبت **القبر صندوق العمل**

شب گور چیست ؟ رفتن ازین دار غرور . وخفتن تا هنگام صور. **وان الله یبعث من فی القبور .**

رباعی

ای که پیوسته تو در عصیان روی
چون بمیری همچنان پژمان روی
نیك باید زیست تا در وقت مرگ
دیگران گریند و تو خندان روی

عارفان را درشب بگریه فرمایند، تا چون روی دل ایشان بقطرات ندامت شسته گردد . نظر کرامت یابند یعنی گل چینند وخار نبینند،در نور نشینند وناز نبینند .

حکایت

شاهدی چون ماهی میرفت درراهی ناگاه درخای(۱) حمام اوفتاد و روی چون ماه را بگل سیاه دید غمگین شد عاشق بوی گفت : روی

---

۱ ـ خا ـ پارگین

چون ماه را بگل سیاه مبین ، بمشتی آب بشوی تا باز شایسته نظرها شوی.

در عالم معنی نیز تو ای مؤمن شاهد **لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویمی** که از سرمستی غفلت در پار کین حمام حب دنیا که سر همه خطاهاست افتادهٔ وروی چون ماه را ببلای گناه سیاه کردهٔ ، چه کنی ؟ یکشب برخیز و قلعه دل وقبه ضمیر را از صفات ولعات ووسواس بخندق پرآب دیده پاس دار تا درقیامت پاك گردی .

طالبی که روز نامه محبت نخوانداوقدرغلبات جذبات تجلیات شب چه داند ، سکندرسری که در عالم تاریکی شب بمیامن نظر عنایت رب، آب حیوان نجات مناجات نیافته است او قیمت دم ندم صبحدم چه شناسد. کو عاشق شب خیزی . صادق اشك ریزی . تا قدر شب بداند .

رباعی

سالك بغم تو خشك لب میماند
شیدای تجلیات شب میماند
جانی که ز سوز روز حظی خواهد
پیوسته نیازمند تب میماند

کاتب قلم درمداد سیاه میزند و بر کاغذ سفید میراند بوسیله این سیاه و سفید چندین هزار اسرار نهان براهل جهان پیدا میشود که **ن والقلم ومایسطرون** در عالم معنی چون کاتب امر سالك ازقلم تیز کار ان کار روز را بوسیله مداد شب سیاه برقرطاس اخلاص و **قاموالله قانتین** روان دارد

لطایف ازل وابد بر او کشف گردد که **من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**

در شب دل زنده را بحق میل بود
در دیده شبروان او سیل بود
بر روز مفاخرت کنی می شاید
ای شب چو چراغ تو قم اللیل بود

هر که عزت شب را شناخت عالمست و هر که قیمت شب خیزان ندانست ظالمست .

شعر

شب چیست چراغ جاودانی	یا شعله شمع آن جهانی
شب برقع اطلس سیاهست	بر چهره شاهد معانی
درنور شبست نور معنی	جان هست شراب لن ترانی
با عاشق اشك ریـز شب خیز	شب راست کرشمه نهانی
شب چیست بقول پیر انصار	سرچشمه آب زندگانی

در عالم معنی مگر روز عالم افروز بر شب شکسته‌دل مفاخرت می نمود که ایشب مرا خورشید رخشانست و تاب آفتاب نورافشانست . ای شب مرا صفت تصرفات زر و سیم است ، معاملات شور (۱)

---

۱ - **شور** در اینجا بمعنی آشوب و برهم زدن است که شورش مصدر آنست . معاملات لعل ودر یتیم است - نسخه .

و بیم است .

ای شب مرا صفت جماعت جمعه و پنج وقت نماز است. روزه سی روزه اهل نیاز است .

ای شب جهاد وحج درمنست . تکبیرات عیدین برمنست .

ای شب من معدن کرامتم ، دمدمه قیامتم ، کوکبهٔ که من دارم کراست ؟ علم عالم افروز من رایت آیت والنهار مبصر است .

نظم

آنم که قبای بخت دوزم   بدخواه شوی بقهر سوزم
ای خیره تیره روی شب نام   آخر توشب ومن آنکه روزم

شب بحضرت عزت بنالید که الهی اگر روز بنده رومی در گاهست، بجاه نبی قرشی که این حبشی را بررومی روز فیروز گردان .

باری عز اسمه خطاب کرد که ایروز بعدازاین برشب شکسته دل مفاخرت منمای که شب پرده عصمت است . جذبه رحمت است .

شب باغ یقین است . چمن آذان المتقین است .

شب پناه انبیاست . خلوتگاه اولیاست .

شب سجده گاه عباد است ؛ خلوتگاه زهاد است .

شب خزینه اسرار است ، سفینه ابرارست .

شب خوان احسان براست ؛ سرمه روشنائی چشم سراست .

نیم شب

ما را دلیست گوهر دریای نیم شب
گوهر فشان محنت و غمهای نیم شب

ما را دلیست عاشق و حیران ومستمند
سلطان وش سحر نه گداهای نیم شب

جانا چه صبح بود که عشق تو دررسید
در گوش عقل گفت خبر های نیم شب

بس منتی بزرگ که برذمت دل است
زان ساقی سحر که و سقای نیم شب

گو خواجه صبحدم بتماشای گل برو
ما را بس است ذوق تماشای نیم شب

روحانیان سدره بپای تو سر نهند
چون سر نهاد نقش تو برپای نیم شب

هر قطرهٔ ز اشك تو در وقت صبحدم
بهتر هزار بار ز درهای نیم شب

خوش دولتی که سیر تو باشد بسوی عرش
هرشب روان ز مسجد اقصای نیم شب

یك صبحدم چو صبح برآور دمی زدل
تا وا شود ز بهر تو درهای نیم شب

درویش را ز دنیی فانی نصیب چیست
ابریق و رویمال و مصلای نیم شب
ما را همین بس است تفاخر که هرشبی
در میکشیم جام غم افزای نیم شب
ما ملك نیم روز بیك جو نمیخریم
تا وام ماست ناله نجوای نیم شب
مطرب بنال ورنه بشورند عاشقان
در شورش سحرگه و سودای نیم شب
انصاریا دریغ که هر کس نمیشود
واقف بسر صبح و معمای نیم شب

شبروان

شبروان از کوی دلبرخوش نشانها داده اند
شب‌روان ازدوزخ ایمن از بهشت آزاده اند
شبروان لبیك گویان اشك ریزان میروند
شبروان خود از برای این دومعنی زاده اند
شبروان هرروز تا شب دایماً هو گفته اند
باز هرشب تا بروز از بهر هو استاده اند
شبروان مستندوحیران زین سبب هر نیمه شب
ترك هستی گفته اند و فارغ از سجاده اند
شبروان هرشب ز گریه همچو ابر نوبهار
آه شب را توشه کرده بهر مرگ آماده اند

شبروان را بین ز بهر وحشت شبهای گور
اشك حسرت تا بروز ازچشمها بگشاده‌اند
شبروان از آب ناب دیده غسلی ساخته
روی را برخاك پاك **اسجدوا** بنهاده اند
شبروان لبیك عبدی هرشب ازحی بشنوند
لاجرم سرمست عشق از جرعه آن باده اند
شبروان تا خود بدنیا آمدند از بهر هو
سوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند
خواب شب برچشم عاشق بسته‌اند ایدوستان
تا صلای عشق هو در جانشان در داده اند
پیر انصاری مداما ساده شو آزاد شو
زانکه سرمستان شبرو ساده و آزاده اند

غافل کسی که روز گناه کند ورخسار شاهد شبرا نیز بدودعصیان سیاه کند .

رباعی

ای بنده ز شوقم اشك ریزی میکن
شیرین نفسی تو مشك بیزی میکن
انوار علوم و گنج حکمت خواهی
دانی چکنی تو صبح خیزی میکن

عجب عجب شبرا باروز مباحثه افتاد ومجادله هرچه تمامتر پیش آمد . روز سر کشید و گفت :

من زیارت احبابم و عمارت اسبابم ، نفقه زن و فرزندم صدقه خویش وپیوندم ، هنگام براعتم ، روز بازار بضاعتم ؛ سفره من نوراست، ظلمت ازمن دور است ، خوان من اسبابست ؛ قرص کرم من آفتابست ، گنج نامه من **ان فی ذالك لایات لاولی الالباب** است .

ای شب تو رعیتی ومن شاهم وتو ستارهٔ ومن ماهم .

ای شب تو شبهی ومن درم ، توبلالی ومن حرم . شبه هم درسلك درنیاید وبلال حبشی بجای ابوبکرقرشی نشاید .

رباعی

ای شب سخنی بشنو از من بخوشی
بـا آنکه ترا ستوده شاه قرشی
خواهی که بجای من نشینی نسزد
بر جـای ابـوبکر بلال حبشی

ای‌شب تو کیستی زنگی سیاهی ومن ختنی زادهٔ چو ماهی .

ای‌شب تو برخرابه های تاریك چون بومی ومن برتخت روزگار اسکندر رومی .

ای‌شب تو حبشی مشعله داری ؛ ومن‌شاه شهرت یافته بزرگواری.

شب گفت ای‌روز بیش ازاین درازنفسی مکن ودعوی کسی مکن. تو شورش سرسالکانی ، تاراج گر وقت مشتاقانی ، ترا حریصان زرپرستند. مرا سرمستان میکده الستند ترا غافلان دیر خیزند . ومرا عاشقان اشك ریزند .

ای روز من زن آن شاه شب نام که کواکب سپاه منست . مشتری تکمه کلاه منست . مریخ دربان بارگاه منست . عطارد دیوان منست . زهره مهمان منست . زحل پاسبان منست . فلك ایوان منست . ماه‌چراغ تابان منست . شفق شاهد نورافشان منست .

ای روز اگر ترا تاج نوربخش زرین است. مرا نیز درعزیز بهجت . افزای پروین است .

ای روز اگر ترا اشعه آفتاب لباس ششتریست مرا نیز دربنا گوش درشاهوار مشتریست .

ای روز اگر ترا برخوان قرص آفتابست. مرا نیز درشادروان‌زربفت ماهتابست .

ای روز اگر ترا چهاروقت فریضه گذارد هست مرا نیز شاهد ماه شب چهاردهست .

ای روز اگر ترا بتفاخر بزرگواری میل است مرا شهرت خطاب مستطاب **یاایها المزمل قم‌اللیل** است .

رباعی

گنج ازلی کـه هست زیر لب تست
در دوزخ حق نصیبـه نوتب تست
شمع شب گـور و عشرت روز نشور
ای خواجه اگر تو طالبی درشب تست

اصل جمله سعادتها . ورواج دراهم عبادتها . درشبخیزی واشک ـ ریزیست .

شبخیزی کار مردانست . اشک ریزی کار خردمندانست شبخیزی پاکیست اشکریزی چالاکیست .

شعر

نه هـر طالب توانـد اشک ریزی
نـه هر عـاشق تواند صبح خیزی
ترا آن به که چون مردان سرمست
شبی از خود بسوی حق گریزی

الهی چنانکه کف دریا برلبست . کمالات سرمستان تو درنیم شبست.
یا عبدالله سال و ماه گریانند مردان راه و تو فارغ ازجوانمردان آگاه . ای پیر زنجیر گاه . شب وروز ازبرای تو لحد سازند و تو غافل . دردا ودریغا که هزارشب بروز رسید وشب غفلت ترا روزنی .

انصاریا فقیرا حقیرا، کجاست عاشقی،صادقی اشکریزی، شیرین ـ نفسی مشک بیزی که قالبش فرشی بود . ومرغ جانش عرشی بود . روز او صیام بود . شب او قیام بود . سوزش او طوری بود . رهبری او نوری بود . مشتاق لقای رب بود . ماهی دریای شب شب بود . تاقدرشب بداند وقیمت صبح بشناسد .

رباعی

در خدمت دوست عز و حـرمت یابی
اسرار دو کـون را بخدمت یابی

از جهل تـرا چه غم چهل روز بخیر
تا گنج روان علم و حکمت یابی

روز گفت ای شب مرا روئیست چون ماه و ترا دلیست سیاه .

شب گفت ای روز اگر من سیاهم باکی نیست جامه کعبه سیاهست وبیت الله است . حجرالاسود سیاهست ویمین الله است .

ای روز اگر من سیاهم باکی نیست. مداد سیاهست ومدد ادباست. اطلس سیاهست وزینت خطباست .

ای روز اگر من سیاهم باکی نیست .سنگ محك سیاهست وعزت صرافانست .

ای روز اگر من سیاهم باکی نیست . زیت سیاهست و شفای بیمارانست . نرگس چشم سیاهست و غارتگر قلب مشتاقانست . هلیله سیاهست ودوای دردمندانست . علم عید سیاهست وزیبا مینماید . زلف و ابروسیاهست ودلها میرباید .

ای روز اگر من سیاهم باکی نیست ، خال مهوشان سیاهست و مرغوبست ، گیسوی دلبران سیاهست و بغایت محبوبست .

ای روز اگر من سیاهم باکی نیست ، اکثر عرب سیاهند **وحب العرب من الایمان** ، نامه عصیان سیاهست **یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان**

ای روز تو سرخی و کم سرخی توان یافت که حلیم وسلیم بود **وانك لعلی خلق عظیم** بود ، لاجرم سکندر سرسالکان، سرخ روئی

آب‌حیات را در تاریکی صبح و سیاهی شب طلبیده‌اند که **من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**

شبروان را عشقبازی کی بود با حور عین
شبروان را عشقبازی بس بود با حور شب
فاسقان لایعقلند از جرعه انگور روز
عاشقان مستند لیکن از می انگور شب
قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال وماه
قدر روز خود که داند آنکه شد رنجور شب
پیر انصار فقیرم گر ندانی کستم
عاشقم چون روز انور دیده‌ام در نور شب

وای برآنکسانیکه روز سرمست سرورند و صبح در خواب غرورند ونمیدانند که فردا **من اصحاب القبورند**

رباعی

عمری بغم دنیی دون می گذرد
هرلحظه زدیده اشك خون میگذرد
شب خفته و روزمست وهرصبح خمار
اوقات عزیز بین که چون میگذرد

الهی اگر نظر فاسقان بر زر و سیم است و نظر صادقان برخوف وبیم است امانظر عبدالله بیچاره بر نوزده حرف **بسم الله الرحمن الرحیم** است .

بسم‌الله نام ملکیست کـه این گنبد رفیع ایوان در گاه اوست . خورشید عالم‌آرا چون جـام جهان نما بحکمت اوست . هیکل ماه گاه چون لعل‌زرین و گاه چون‌درع سیمین بقدرت اوست . هر کجا عزیزیست آراسته خلعت اوست . وهر کجا ذلیلیست خسته تیر حکمت اوست .

شعر

ای زسر راه تو هرگز کسی آگاه نی
وی بجز غم سالك راه تو را همراه نی
ای‌صفات تو بجز پاکی وجزپاکیزه نی
وی ترا هیچ آفریده همسر و همتاه نی
هر که شاهنشاه‌تر درپیش‌حکمت بنده‌تر
حکم تو مقهور سلطان ووزیر وشاه نی
هر که اندرراه‌تو آهی برآرد دردو کون
شاه گردد گرچه اورا قدرت یك‌کاه نی
راحت عشاق توجز بای **بسم‌الله** نیست
مونس مشتاق تو جز قاف **قال‌الله** نی

الهی بعزت دعوت **دعوت قومی لیلا ونهارا** که ما را از صفات آیات بینات کلام ربانی . عصمتی هرچه تمامتر ارزانی دار .

باب سوم دربیان قضا وقدر

چون ملك ذوالجلال بقدرت بر کمال پدیدآورد عالمرا . و بیافرید آدمرا . پس بفرمود که فرزندان را ومحبوسان زندان‌را . ازهاویه‌هوان. بمقصد صدق کن روان .

آدم علیه السلام چون رسانید این پیام بگوش **الناس نیام** هابیل راه ایمان گزید وقابیل را سگ شیطان گزید . قابیل هم ازاول رد بود . آوازه برآمد که بد بود . تا دوست را چه بود مراد . **ان هذا لشیئی یراد** چون آدم نهاد ازعنا سر ببالین فنا ونوبت بنوح رسید ونسیم نبوتش بوزید . بودند قومی لای چرك ومبتلای شرك . میخواند وحی برایشان وایشان همچنان پریشان چندی را که حقتعالی خواست . بحدیث وی‌شدند راست تا بفرمان جلیل ؛ پیدا آمد خلیل . قومی بودند بد نام در پرسش اصنام آنرا که عنایت ازل نبود ازسخن او نه اثر دید ونه سود .

اما چون ازمادر دوران بزاد موسی بن عمران . راه نمود قبطیانرا وآگاه کرد فرعونیان را . انکار کردند کافران و اقرار کردند ساحران . هر که ازحقتعالی بروی درارادت گشاده شد درسعادت شد قرین وغرقه شدند آن مشت لعین **فاغرقناهم اجمعین** .

پس اروی برامد عیسی بتعجیل واورد انجیل . و گفت ای یهود . بترسید ازملك ودود . دریچهٔ ازعلیین بازشد برحوارین وباقی‌مانده دار،

گفتند اورا کشیم بردار . خلاص یافت ازاندوه آن ملاعین وبکلید رشاد دردل گروهی را گشاد . تابدانند پیرومرید سر **یحکم ما یرید .**

چون بربـالین صفا تکیه زد مصطفی ، آنرا که در ازل نبود راه . نتوانست کرد آگاه حبشی سیاه را بهشت و قرشی چون ماه را کنشت . ابوطالب نصیب یافته درروم وابوجهل برسر خوان او محروم . تا بدانی مهوشا . سر **یفعل الله ما یشاء** ـ نبینی که بعد از چندین نیاز و ناله و نماز چهارصد ساله چون اهل کلیسا ملعون‌شد برصیصا و کشنده حمزه‌آشنا شد بیك غمزه .

کسی را که حقتعالی توفیق نداد . ونمود طویق‌سداد بادعوت‌انبیا وراه نمودن اولیا آهنی بور در کوره بیتاب ودانهٔ بود درشوره بی‌آب. از خشم ورضا چه سود ای زهاد . **من یضلل‌الله فماله من‌هاد .**

قطعه

هر تنی را رنگ وبوئی داده سلطان ازل
هر سری را سرنوشتی کرده دیوان ازل
هر وجودی در حقیقت مظهر سری شده
تـا شود پیدا ز سرش علم پنهـان ازل
اختیار مـا چه سنجد پیش تقدیر الـه
جمله‌راچون گوی گردان کرده‌چوگان‌ازل

هر چه‌کاری در بهاران تیرماه آن بدروی -
تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل

آنچه‌باری‌خواست‌شد‌پس‌ما بحیرت‌میزنیم
مشت جد و جهد را برروی سندان ازل

تا ابد سیری نبیند دائماً جایع بود
آن‌دل‌وجانی که جامع‌ماند درخوان‌ازل

غیر تسلیم ازل انصاریـا تعلیم نیست
عقل عاجز را که خواند مرد میدان ازل

یا عبدالله آدمی فاعل مختار است وطاعت درکارست جنان جزای عملست و نیران سزای املست . نیك خود ثمرات چیند بد خود حسرات بیند . پاکی‌را مثوباتست ناپاکی‌را عقوباتست . راهیست مبین وچاهیست معین . شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا راید . کتاب آسمانی هادی و خطاب ربانی منادی . یعنی هر که روی گردانید از ما **فهو فی الاخرة اعمی** بر عهد الست بـاش مقبولا **وکان امرالله مفعولا** اگر در پس شیطانست درپیش قرآنست .

اگر برچپ وسوسه لعین است برراه راست یقین است .

اگر پای نفس گمراه میکند رای عقل آگاه میکند تا هیچکس نباشد بی‌بهجتی وترا برحق نماند حجتی حقتعالی بهرجلوه و نمایش یا ازبرای آزمایش ترا امانی وزمانی داده ومکانی وامکانی نهاده تا چشم قبول بکه باز کنی ودست میل بچه دراز کنی . تسبیح گوئی یا غزل . یا بهانه جوئی برازل . ای بنده شجاعتی دلیریی وفصاحتی . امری که ایزد

فرمود وراهی که حق بنمود بر آن باش ودر آن تا نمانی سر گردان وازل را بهانه مکن چون لئیمان . وعمل یار کن با ایمان ، باعمل بودن با نصیب وافر به که در تحت ازل کافر .

شعر

ای گرفته تکیه گاه صفه تدریس را
گرهمی خواهی توجاه ورتبت ادریس را
همچو آدم گو ظلمنا تا قبول حق شوی
هر که گوید غیر ازین او همسر است ابلیس را
گر ترا قوت ندادی حق زتو کی خواستی
خشیت وصوم وصلوة وطاعت و تقدیس را
در ره حق رنج باید دید بهر حق بسی
زانکه کشتند اندرین ره بارها جرجیس را
راه حق چون شد عیان ای پیر انصاری توروی
درعمل آور بجان این صنعت وتجنیس را

اگر خواهی شهدی . جدی بنمای و جهدی طفل میخواند الف و نمیداند علوم مختلف . اگر بتواند جوششی و بنماید کوششی . حاصل گردد لغت و نحو وجهل ازدل او شود محو پس بمسائل نعمانی و دلایل شیبانی وخلیفه گیرد تکرار را و ببیداری گذراند اسحاررا یتیمان را که طفل میگفتی و دامن از وی میرفتی برجهان بینی مفتی - تو نیز بتکرار عاقلانه وتدبیر بالغانه جد وجهدی کن درعبودیت وملازمت عقبه الوهیت

تا مردی شوی لغوی اسرار ونحوی ابرار ومحدث مقامات ومفتی الهامات اگر گوئی که این کار حد من نیست واین جامه برقدمن نیست . باری از تو احرامی وازدوست اکرامی . از تو نیت وعزمی وازوی بخشش وجرمی . از تو طلب توفیقی وازدوست نمودن تحقیقی چون زمین کردی شیار . دانهٔ چند بکار . چون کاشتی باندك مجاهده فضل حق را کن مشاهده و اگر از ازل کنی اندیشه وکاهلی را سازی پیشه . جای خود کنی در دوزخ وبسی براری آوخ .

شعر

هر که امروز ازپی حق نفس کافر را بهشت
کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت
قاف قرب حق ترا گر می بباید جهد کن
خرمن آنکس رامسلم‌شد که اول دانه کشت
جامهٔ بـالاش پوشد روز محشر مر وجود
روزی اوتا که اینجا ریسمان را ارچه رشت
گر تو نیکی‌تکیه بر کردار نیك خود مکن
گر بدی **لا تقنطو** را حق زبهر ما نوشت
ای بسا خود بین زمسجد سوی دوزخ میرود
وی بسا رندی که نا که شدبهشتی در کنشت
مرحبا آنرا که اندر عمر خود یك صبحدم
خاك پاك سجده را ازآب چشم خود سرشت

بـا ازل کاری نـداری امتثال امر کن
این فضولیها بمان ای مرجع توخاك وخشت

دولت دار النعیم و وصلت حـورای عین
کی توانی یافت آخر با چنین کردار زشت

حـال آدم بین بعبرت پیر انصاری بـرو
کز پی یك زلت اورا از بهشت ایزد بهشت

این ستیزه وجدل تا کی **قد تبین الرشد من الغی** . ترا ای دل - افکار با ازل وابد چکار . دست ازفضولی بدار وخود را بشریعت سپار . در پی قضا وقدر . جامه دین خود مدر ،کاری مکن ناجایز **علیکم بدین العجایز** زنهار زنهار درخانه کسی . اگرچه گستاخی بسی . مرو بی - دستوری که شرعاً نه معذوری .

درازل که سرای سر الهست وحرم طلسم پادشاهیست **وربك الاکرم** ترا چون نداشت محرم هان تا درنیائی بی اجازت . باش تا حقیقت شود مجازت ونمازی شود نیازت .

اگر ترا اختیار نبودی و از حق مکنت یار نبودی حضرت کبریا نفرمودی که ای انبیا ودیعت نماز را وامانت نیازرا چون متقاضیان باز - خواهید از بندگان .

انبیا گفتند الهی‌چیزی که ندادی چه‌خواهی ایزد تعالی زرخواهد نه صفر **ولا یرضی لعباده الکفر** .

جوانمردا فتوح بخشا **ان الله لا یامر بالفحشا** خانه دل کنی پردود

و گوئی که حکم ازل این بود . اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست . قذف برخواجه وحد برغلام شرعاً نه جایز بود والسلام .

دانستن اسرار ازلی وسرکار لم‌یزلی وهم بشریت‌را براندازد وفهم انسانیت را بگذارد . ازل را تو چه دانی اگر تاابد بمانی .

ازل بحریست زخار وتو **صلصال کالفخار** . دریائی که هزارفوج غرقه کند بیك موج ، انبیا باآن همه دراکی واولیا با آن‌همه چالاکی ظاهر شرع را بودند ودرسر ازل خوض ننمودند ای‌نیم هوس (۱) تو کجا واین هوس . ای ماه عقل تو درزیر میغ . خود را مزن برتیغ اگر ترا ازجهل تاریکیست عالم ازل را چون روی تیغ باریکیست .

رباعی

بی گریـه مجـوی رتبت یحیی را
کی فهم کنی تـو رتبت علیـا را
دریـای ازل محیط بی پـایانست
ای پشه چـه لایقی تـو این دریا را

آری چوگان ازل را گـوئی ، ولی زنهار تا نگوئی که نقش بند الست . برسر کارم چه بست . همت را برعمل دار مقصور تا در دوجهان باشی منصور .

نفس در پی لذات او را چه خبر از ذات . تو بدین دستار و کلاه

---

۱ ــ **هوس** ــ اول عربی‌و بمعنی دیوانگی‌است وهوس دوم فارسی وبمعنی امید وهواست . ای نیم نفس ــ نسخه .

چه اسرار اله. مغفرت را تقوی باید و معرفت‌را معنی‌شاید، ماراست‌جهل، کی‌شودکار برما سهل .

رباعی

گر درپی شهوت و هـوا خواهی رفت
از مات خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر که کئی و از کجـا آمدهٔ
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

ای آنکه بسروری مشغول و بیاد بروت خود مخذول آهسته باش و مخروش . چیزی که نداری مفروش اگر در چشم خود عزیزی آخر ببین که چه چیزی دل تو قطرهٔ خون وحاصل تو دنیای دون . درطفولیت درمهدی و دررجولیت درجهدی ، چون بدست آید برگی ناگاه درآید مرگی ، گاه آتش و گاه آبی وعاقبت مشت ترابی .

شعر

ای پسر گر مرد مردی بردر دریوزه باش
در تواضع خاك بوس ودرقدم چون موزه باش
خویش‌راافکنده‌دارو بارکش همچون زمین
ازدرون نرم‌منور وز برون چون‌عوزه (۱) باش
ظاهر شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو
بر در حق پست چون بر گنبد فیروزه باش

۱ - **عوزه** - بفتح اول بعربی دانه انگور .

مطعم بیچارگان چون کاسه شو بی منتها
بی‌طمع سقای هر تفتیده دل چون کوزه باش
ازحیا افکنده سر، درزهد لاغر همچوچنگ
وز ندم هر صبحدم در ناله چون جلغوزه(۱) باش
گر مسلمانی زخمر وزمر (۲) میکن اجتناب
گر ورع ورزیدهٔ ودور نیز از یوزه (۳) باش
گر دوام نور ایمـان بایدت شب زنده دار
ور امان خواهی زدوزخ روزها باروزه باش
ور غنا خواهی ز مردم پیر انصاری تو خود
قانع و راضی ز حق برقسمت هر روزه باش

باب چهارم درعنایت رحمن با انسان

چندین هزار انعام باری واکرام جباری ازبالای عرش تا منتهای فرش که خواطر ازنقد آن فاتر است بسوی تـو لاینقطع ومتواتر است. آخر اینچنین منعمی داری ودل پیش او نداری؟

خدائی که ترا در عالم عدم نگذاشت وازفنائی فنا برداشت و از

---

۱ ـ **جلغوزه** ـ چوـهرروزه چیزیست مانند پسته ودرخت آن سوسن نام دارد. چون صبحدم آنرا شکسته ومیخوردهاند نالنده صبحدم بسبب صدای شکستن بدو تشبیه شده.

۲ ـ **زمر** ـ بفتح اول نی نواختن.

۳ ـ **یوزه** ـ بضم اول دراینجا بمعنی گدائیست.

نطفهٔ انسان کرد و با تو هزار احسان کرد آسمان سقف تو ، زمین وقف تو ، آفتاب طباخ تو ، ماهتاب صباغ تو ؛ کواکب دلیل راه تو ؛ ریاحین تماشا گاه تو ، لوح وقلم جریده راز تو ، عرش و کرسی قبله نیاز تو ؛ برف شگرف نعمت تو ، اقطار امطار رحمت تو ، بادوزان فراش تو ، آب روان نقاش تو ، آتش سر گشته مطبخ خام تو ؛ خاك پاك منزل ومقام تو ؛ ساعات زمستان صومعه تو ؛ اوقات تابستان مزرعه تو ، ادویه مفید دوای تو ، اطعمه لذیذ غذای تو ، شهرستان دنیا بـازار تو . نگارستان عقبی گلزار تو ، قرآن سبب هدایت تو ، فرشتگان مستغفر جنایت تو ؛ ایام ولیالی آسایش تو ، جواهر ولالی آرایش تو .

شعر

فعل ما را گر وظیفه شد معـاصی ای پسر
زین چه‌غم قول شهادت گشته است اوراد ما
مـا بنور لا الـه شمع الاالله رویم
سوی جنت گر بطـاعت میروند اوتاد ما
در دم آخر لعین گر قصد ما دارد چه باك
استوار است از یقین معرفت بنیـاد ما
ور نماند دار دنیا فـانئی ظلمـانئی
غم مخور ایزد جنانرا کرده خلد آباد ما
گر فرو مانیم ازاین غم پیر انصاری چه غم
چون ز دل گوئیم اغثنا میرسد فریاد ما

باب پنجم درحق درویشان مجازی وحقیقی

اکنون جمعی که پیدا شده‌اند ایشانرا رنگی و ننگی بیش نیست. خانهٔ ونامی؛ دانهٔ و دامی. شمعی وقندیلی زرقی و زنبیلی، ترنمی و زیر وبمی، توغی (۱) وچوگانی، سرائی ودکانی، سفره وسماعی؛ حجره واجتماعی صومعه وخانقاهی؛ ایوانی وبارگاهی، قومی بی‌تهجدی گروهی بی‌تشهدی، بعضی صوف پوشیده گروهی موی تراشیده. ساخته از برای آوازه، آستین مثال دروازه، آستین کوتاه چون اهل راز کرده، ودست بمال مردم دراز کرده، روز تا بشب کرامات گفته وشب تا بروز بغفلت خفته، ازسوز سربنام قانع وازدین ودل با ایشان هزار مانع؛ کلمات همه ازمشاهده فرسنگها گریخته ازمجاهده. ایشان را هزار خانه دل هوائی، نه ازخوان فقر نوائی؛ نه سبوی شهود رائی، هریك را شکل وسیمائی پارسایان در نظر مردم. گوساله نفس در دم، تو پنداری که صوفیانند. نی‌نی که عنید ولافیانند، بصورت شمع عشاقند وبسیرت جمعی فساقند. اندیشه ایشان انباشتن شکم وپیشهٔ ایشان بگذاشتن حکم.

نظم

حاهلی چند از پی رنگی شده
صوف پوش شیوه و شنگی شده
هر یکی از ظاهرش معمور لیک
باطنش ویران و دل سنگی شده

---

۱ ـ **توغ** ـ چوب تاغ که آتش آن بسیار ماند.

خواب وخور را کرده عادت همچو گاو
وز ره طاعت خر لنگی شده
مرد باید در ریاضت روز و شب
استخوان و پوست چون چنگی شده

ای سالک روشن جبین ، اهل صفه را چنین مبین این جنگ با فرقه ایست که ناموس ایشان خرقه ایست کبود پوشان سبزخوارند، زرد - رویان سیاه‌کارند .

در رقص برافشانند آستین و از صد یکی نه راستین شجره خبیثی خورند . قوم لوط وامت محمدند . چون زاهدی دیدند صوفیانند وچون شاهدی دیدند همه لوطیانند . با این همه غفلت و غی . **یحبون انهم علی شیئی قال رسول الله صلی‌الله علیه وآله و سلم الفقر شین عند الناس وزین عندالله تعالی .**

درویشی آلایش است نزد خلق وآرایش است نزد حقتعالی .

شعر

گنج معنی را امینند ازپی آن شد همی
درحریم کبریا روح‌الامین دروانشان (۱)
شهسوار مرکب عشقند در صحرای فقر
بر سر میدان او ادنی بود جولانشان
بی‌سر وسامان دویده گرد عالم روز وشب
فارغند ازهردو کون اینک سروسامانشان

۱ - **دروان** - دربان .

در لوای اولیـائی خیمه رفعت زده
در فضـای لی مع الله آمـده ایوانشان

اما آنانکه مردند ، ازاشغال ریا فردند وطالب نیاز ودردند وزاد راه آماده کردند وبا این‌همه روزی ایشان پریشان و بیسر و سامانی کار ایشان ، ایشانرا نه درشهر شادمانی توقفی ونه برفوت‌کامرانی تأسفی .

اگر دوست ایشانرا بردارد مسکینند و اگر بگذارد بی کینند . اگر بنوازد دربیمند واگر بگذارد تسلیمند . اگرمنت نهد شکر کنند واگر محنت فرستد صبر کنند . نه آنکه تا احسان بود حکایت کنند و چون نقصان بود شکایت کنند . دردست ایشان نه‌خشك ونه تر **ولایرهق وجوههم قتر** .

اگرفوت شود گنجهاو بدیشان‌رسد رنجهاوزمانه کج بازدشطرنجها. نه آنچنان مردانند که بدینها ازدوست روی گردانند . نکته موعظه و پند ایشان سر سراء **والصابرین فی السراء و الضراء** نه شیخ گویند خود را نه مولانا . **یبتغون فضلا من‌الله و رضوانا** .

پیشه ایشان ذکر دایم ، اکثر ایشان ازدنیا صایم آسمان ببرکت ایشان‌قایم، زمین ازسعت دل‌ایشان‌هایم صفت‌ایشان **لایخافون لومةلایم**. دلهای ایشان ازهیبت پرخون والف قامت ایشان ازوهم قیامت چون نون.

ایشان طایفه الهیانند ودربحر عشق ماهیانند . بعد ازروزه سه‌روزه بنان ریزه دریوزه افطار کنند وفراغت از کنوز بقنطار (۱) کنند وعالمرا

---

۱ ـ **قنطار** ـ پوست گاو پر از زر دکنوز بقنطار یعنی گنج آکنده در پوست گاو .

بمعانی گلزار کنند چون فرض شب گذارند بخانه جمع آیند وبدو مشاهده شمع آیند . شوری ازسرور ونوری ازحضور ، عیشی از نماز عشرتی از نیاز ، گوشهٔ ازخلوت . توشهٔ از سلوت نقلی ازنزهت . بذلی بی‌شبهت . چنگی ازحاجات . بربطی از مناجات . ربابی ازنالها . شرابی ازژالها . هریك سجودی وشهودی . نازی و نیازی . گروهی بقیام استاده ، جمعی بسجود افتاده . ساعتی آه گویند لحظهٔ راه جویند زمانی زاری کنند و طلب رضای باری کنند باآنکه هریك قطب راهند ازیکدگر دعای خیر خواهند حاصل عمر را نواله کنند وبحلق دیگری حواله کنند ازدوست شادیها وازبندگی آزادیها ، اینها هوشیاران مستند . بیداران الستند . غنی‌دلان تنگدستند . آه گویان هوپرستند . پاکانی که ازمستی‌هستی‌رستند و ازقفس هوس جستند و قرابه صیت وجاه شکستند ودر حریم لی مع الله نشستند .

شعر

عرش بـا لوح و قلم منزل درویشانست
هرچه در کون ومکان در دل درویشانست
قوت این پنج حواس وروش هفت وچهار
جنبش ارض و سمـا قوت درویشانست
آنچه کاوس همی جوید و طاوس ملك
بشنو ایدوست که درصحبت درویشانست
هر قبائی کـه ببرند بمقراض بـلا
خرقهٔ دوخته بر قـامت درویشانست

هر دعائی که اجابت شود از حق بنفس
بهتر از جملـه دعـا دعوت درویشانست
پیر انصار برو خدمت درویشـان کن
که همه روح تو از خدمت درویشانست

شبها برفلك طاعت ماهند وروزها برسریر قناعت شاهند، درزمین بناکامی مقهورند ودرآسمان بنیکنامی مشهورند، همه برادران ارادت و یاران عبادت .

شعر

خوش آنساعت که درخلوت بود دیدار درویشان
ز یاد حق شوم خرم خجسته کار درویشان
گدایـان فلك آسـا فقیران ملك سیرت
چو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
کشند آزار از خلقان نیـازارند موری را
یقین علم و ادب باشد همه گفتار درویشان
حضور آن عزیزان را غنیمت دان اگر یابی
ز نور محض سبحانی بود انوار درویشان
فقیران همچو بازانند ارادت دام ایشان دان
بهر سوئی غرض باشد همه رفتار درویشان
اگر داری سرایشان ز مال و جان و تن بگذر
هزاران جان جوی ارزد درین بازار درویشان

چو انصاری سخن گوید شود خوش وقت درویشان
چو خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان

نیز هم

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند
روزها با روزه ها در گوشهٔ بنشسته اند
باز شبها در مقام بندگی استاده اند
نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
زاده تقوی بر گرفته بهر مرگ آماده اند
طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولیك
سیل ها با آن همه از چشمها بگشاده اند
یك زمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند
گوئیا خود در جهان از بهر زاری زاده اند
شعلهٔ دیدند و انسی یافتند از عشق ازان
روز و شب در کنج خلوت برسر سجاده اند
ربنا گویند و زو لبیك عبدی بشنوند
جمله سرمست الست از جرعه آن باده اند
تا بدنیا آمدند از کلبه و کتم عدم
سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند
پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند
فرقهٔ بی کر و فر و زمرهٔ دل ساده اند

باب ششم درغرورجوانی وتیرماه پیری وموت

حسرت مردگان

فانظروا الی آثار رحمةالله

روزی در عالم جوانی چنانکه دانی در خود نظر کردم خود را دیدم عوری ، و نفس را برخود زوری ، گفتم چون کنم تا الف خود را چون نون کنم . درین راه مردی باید روحانی و فردی رحمانی که ترك خلایق گوید و ترك علایق (۱) کند و مرا عیالی و فرزندی ؛ وخیالی و پیوندی ؛ ونسبت ایشان بخود من پریشان (۲) ، مؤنث فرزندان ومعونت دلبندان . برذمه من قرض واداى آن فرض . خدمت ایشان کنم ویاروی دل پریشان کنم . دراین اندیشه بودم که ناگاه جوانی بسامانی دوستداری هواداری ؛ رفیقی، شفیقی ، که مرا با او مصادقت بود بعد ازچند روز که مفارقت بود ازدر درآمد که گوئی ماه ازابر برآمد ، دانست که با سینه غمگینم و با دیده نمگینم ، از غایت مهربانی گریان شد و در کار من حیران شد .

گفت یا عبدالله هنوز غره ماهست ، این چه ناله وآهست، هنگام شادمانیست ، چه جای پژمانیست .. چون نوبت پیری آید اگر غم این غم پیش گیری شاید، برخیز تا ببوستان رویم ودر گلستان خرامیم تاغمها

۱ ـ ترك عوایق ـ نسخه .

۲ ـ وبسبب ایشان سجود من پریشان ـ نسخه .

ازدل زایل شود وروح بصبوح مایل شود تا چند ازین ناله وآه **لا تقنطوا من رحمة الله** تا بکی وعید دوزخ وتهدید **من ورآئهم برزخ** شاد- باش ای نیکوسیرت **فعندالله مغانم کثیرة** رشته خوف را چندین متاب **علیه توکلت والیه متاب** چند ترسی ازجحیم **والله غفور رحیم**. علی هذا چندان الطاف کارسازی واوصاف بنده نوازی ازخدا یاد کرد. که دلم را ازبند غم آزاد کرد. چون سودا نماند وصفرا، رفتم بعالم صحرا، تا بقدم موافقت و دم مرافقت بگلزاری رسیدیم و سبزه زاری دیدیم که نموداری بود ازبهشت خاك او عنبرین سرشت میدان آن رفته گلهای او بناز شگفته جانوران اوزیبا صحن او همه دیبا درختان او بلند هوای او بی گزند؛ گلهای او با طراوت میوه‌های او باحلاوت؛ جویبار او پرآب ازشبنم وگلاب، نه در آن شکوفه ها نقصی ودربرگهای او رقصی، در هرطرف سبزهٔ ودرهرسبزه غمزهٔ؛ برهرگلی بلبلی را غلغلی؛ بید خنجر کشیده که سرفرازم

غنچه پیکان تیز کرده که تیراندازم، چنار درتمنای پیام وقدم‌قیام پنجه دعا باز کرده و عزم راز کرده. بنفشه چون تا یبان بگداخته و سر خجالت درپیش انداخته. نرگس چون رعنایان شیفته وبرنایان فریفته، با رنگی بنیگی گل دو رنگ چون عاشقان بی‌رنگ.

شکوفه ازذوق وزیدن نسیم جوانمردی نموده بسیم گل زرد چون زنان بزیور کوشیده وسرتا پا زر پوشیده.

گل سرخ از برای حاضران وتماشای ناظران بر گلبن تازه رخ را داده غازه.

گل صد برگ چون فقیران بی برگ با خرقهٔ صد پاره عالمی برو بنظاره.

نیلوفر چون اهل کرامات در اظهار مقامات دل ازین خاکدان بر کنده و سجاده بر آب افکنده بیهوش چون و الهان ربوده و خایفان هرگز نبوده. نطق کرده فراموش وبا چندین زبان خاموش.

غنچگان در پرده های رنگین چون عروسان شرمگین اقتدا کرده بساره وبکس ننموده رخساره. صد هزاران طلعت زیبا از خیمه عدم و بیابان سیماب گون طالع شده. سیب خوی بروی نقطه خال جمال بر دیباچه رخساره چکانیده. زردآلو چون رخ عاشقان زرد وزار با سینهٔ افکار در زیر بار آمده. نارنج رنگین تاج زرین برسر نهاده. نار چون گنبد عقیق. بهی چون صفای رحیق.

انگور امیری شاهوار برتخت تاك برآمده.

قمریان چون مقریان اسحار، طوطیان چون صوفیان اذکار، بلبلان برمنابر اشجار، خطبه حمد حضرت کردگار کرده تکرار وچهار پاس شب بیدار وهرپاس بثنای پروردگار؛ پاس آخر روی سوی آدمیان کنند که ای غافلان و بیخبران تاچند ببوستان نگرید تاشکوفه ودرختان بینید، یکره بگورستان نگرید تاکار نیکبختان وبدبختان بینید. تاچند دربوستان نظاره کنید یکره بگورستان گذاره کنید.

تاچند ببوستان نگرید تالاله آبدار بینیدیکره بگورستان نگرید تازلف تابدار بینید بگورستان نگرید تا گیسوی عروسان بینید.

تاچند ببوستان نگرید تاغنچه وگل تازه بینید بگورستان نگرید تا ناله بی‌اندازه بینید.

ای جوانانیکه درخاك خفته‌اید خبر ندارید که دوستان شما گل میبویند وشما گل میبوئید. دربوستان گل میریزد وزیرخاك جعدجوانان و گیسوی عروسان.

ای خاك کار جوانان رخساره چون ماه چیست دانم که لبهای چون عقیق ایشان را چون سفال کرده باشی وقامت‌های چون سرو روانرا خیال کرده باشی.

شعر

الرحیل ای دوستان ما رخت خود برداشتیم
بر شما بادا مبارك آنچه ما بگذاشتیم
منزل ما خاك تیره بود و ما از خیرگی
قصر و ایوان تا میان آسمان افراشتیم
مار بوده است آنچه اورامال خود میگفته‌ایم
باد بوده است آنچه آنرا عمر خود پنداشتیم

ای بسا انبارها کز حرص خویش انصاریا
بهر نوشانوش عیش دیگران بگذاشتیم

دیدیم صنع فاطر. و گشاده شد خاطر. باز گشتیم بخانه. و

چندی گذشت . درمیانه . دروقت خزان بیداد . اتفاق بهمان باغ افتاد ، دیدیم که حکم الهی رسیده ، وصرصر تیرماهی وزیده ، گلها ریخته ، عندلیبان گریخته ، لاله مرده ، شکوفه باد برده ؛ بنفشه بیمار ؛ نیلوفر سوگوار نرگس جان داده . سمن آواره ، چمن بیچاره ، ریاحین درسکرات ، چشم عبرت بین درقطرات . غنچه ها ریزیده ؛ برگها پوسیده . جویبارها سراب ؛ گلزارها خراب . هوا پر گرد ، سبزه ها رخ زرد . نازنینان رزان ، کشته تیغ خزان . و باد بیسر وپای هریک را دفن کرده بجای . ابر پریشان و گریان . ورعددر نوحه گری غران . نار دردل انار پنهان انگور راخون از دیده روان ، آسمان کبود پوشیده . زمین رخ را خراشیده . زاغ در آن مصیبت نگاه کرده . و جامه برخود سیاه کرده . طوفان از باغ برآمده وبجای بلبل زاغ درآمده . سحاب درآن حالت نگریسته **انا لله و انا الیه راجعون** گفته و گریسته .

ایجوان . بدان وآگاه باش . که بهار حیات را تیرماهیست و بامداد عمررا شبانگاهیست . غره زندگانی را محاقیست . نکاح کامرانی راطلاقیست . اکنون بحکم این اشارت . از تنعمات نفسانی ومستلذات شهوانی . ندامتی نمای و بعهد دیانت و صیانت مداومتی نمای . زود شو آگاه و روی آور براه . که هر که درجوانی تخم عبادت نکاشت زیان کرد وسود برنداشت . چون جوانی رفت بی ادبا **فلن تستطیع له طلبا** . ای مسکین غافل ، ای لطف خداوند ترا کافل ؟ آخر گلدسته باغ انسانیستی پرورده لطف سبحانیستی ؟ افسوس قدرتو که شیطانیستی ، ای یار ازچه چنین نفسانیستی .

امروز توبه کن که فردا نیستی **لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** جوانان را نه بسخن پروا ونه در کوی دوست مأوا . نه ترك بزه نه برگ مزه . تو بگوی در چه راهی و یا که را میخواهی نه رای صیامی نه پای قیامی ، نه حرمت تمـامی نه طاعت مدامی . نه حضور ساعتی نه سرور عبادتی . آبروی دین مریز وبا پروردگار خود مستیز . گر طالب اقبالی پس چرا فارغ بالی . تا کی درخوابی وقت است اگردریابی **قوله تعالی کل نفس دائقة الموت** یکی گذری کن بگورستانهاو نظری بشورستانها . تا به بینی چندین هزار مقابر ومزار . ونازنینان خفته زار . که بسیار کوشیدند . وبنوشیدند . ودرتابه حرص وامل جوشیدند .

و برنگ غنایم و اموال . فریفته شدند چون اطفـال و بدریا ها درآمدند ناگاه و بگورستانها درافتادند وازجواهر ودرها برمیان بستند صرها ، انبارها انباشتند وغم‌دل ودین بگذاشتند ناگاه از کنار اهلشان(۱) کشانیدند و شربت مرگشان چشانیدند . نمی‌بینی چندین رقباء امین و نقباء روی زمین و هنرمندان متنوع و خردمندان متورع که عالمی عتبه ایشان بوسیدند ، عاقبت مردند وپوسیدند ، آری سرانجام اینست وپایان این جام همینست؛ اینك دوستان پاك وعزیزان خاك که دعای‌تراجویانند وبزبان‌حال گویانند که ای جوانان غافل وای پیران جاهل کواز بهر شمع گور نفقهٔ ، یا از برای امانی روز قیامت صدقهٔ می‌بینید که درخاك چون خفته‌ایم و چهره درنقاب نهفته ایم و هریك ماه دوهفته ایم اکنون ما را

۱ ـ ازکنار اهلشان ـ نسخه .

نه بالینی نه نهالینی نه فراشی نه‌قماشی، نه‌نقرهٔ نه‌صرهٔ نه وجوهی نه‌شکوهی نه عزیمتی نه غنیمتی نه سامان نطقی و ندائی نه زبان تقریری و ادائی، حاصلا کیستیم وچیستیم؟ مشت گدائی بینوائی. حظ ما ازدنیا حرمانست و گوشت وپوست ما نصیب کرمانست. وقتی که ما را امکان بود و جوهر دردکان بود نکردیم خیری ونجستیم سیری: درپریشانی افتادیم وبرهمان جان دادیم. اگر ندارید جنون در ما نگرید اکنون که روح هریك می‌زارد و اشك حسرت می‌بارد، پژمانیست درپرده ها؛ پشیمانیست از کرده‌ها روی آورید براه ودرحال ما کنید نگاه که نه ازنام‌ما خبریست ونه ازاجسام ما اثریست، تنها ما ریزیده اشخاص ما (۱) پوسیده، سرهای ما کوفته، مقبره‌های ما ناروفته. خان ومان ما خراب ومکان ما تراب، دربستر ما دیگر نایب ویتیمان ما ازخانه غایب. ابروی خمیده ما هلاك، نرگس دو دیده ما بخاك، عقیق لبان ما بگرد آمیخته. در دندان ما در لحد ریخته، بلبل فصیح زبان فرو بسته. حقه یاقوتی دهان درهم شکسته طره طرار مارا باد برده؛ لاله رخسار ما را خاك خورده. مرغ روح ازما رمیده وخار حسرت ازتربت ما دمیده، بیاد دهان وبیاد زبان خورسندیم، ما درخاك تیره دربندیم وشما درخواب **ان فی ذلك لعبرة لاولی الالباب.**

نصیحت ـ اکنون نشان خردمندی وشرف هنرمندی آنست (۲)

---

۱ ـ اجساد ما ـ نسخه.

۲ ـ اکنون خردمندی‌را نشان وشرف‌هنرمندی راآثارآنست ـ نسخه.

که دل از غلاف طبیعت بدر آری و ازغرقاب دنیا برآئی و پیش از مرگ حاصل کنی برگ و برهرچه شوی مالك گوئی **کل شیئی هالك** .

ای نفس ازمرگ بیندیش وطول املرا بردار ازپیش واگرنه وای تو دوزخ بود مأوای تو، اگر خواهی که بیامرزد غفور، پند گیر ازحال قبور که دایماً مینالند واشك حسرت ازدیده میبارند که نه ازاهل وعیال دیدیم مرحمتی و نه ازمال و منال یافتیم منفعتی هم قانعیم باین ندامت اگر نبودی پرسش بقیامت .

شعر

اینك قیامت میرسد من با تو بر گویم خبر
هرروز عمرت کم‌شود جرم و گناهت بیشتر
صحن‌زمین میدان تو هفت‌آسمان ایوان تو
منزل گهت کیوان‌توهستی توازخود بیخبر
هر کس که باایمان‌بود دنیا براو زندان بود
درروز وشب ترسان بود میسازد او زاد سفر
برجان‌اجل‌دارد کمین‌دشمن همی‌جوشدز کین
همچون سلیمان بانگین باید که باشی دادگر
پیر وجوان را میکشد طفل و زنان را میبرد
برفرق شاهان میزند نی خشك بگذارد نه‌تر
شاه و گدا یکسان‌بود جان دررهش ارزان‌بود
پیل وپشه لرزان بود نه بام بگذارد نه در (۱)

۱ ــ نه بوم بگذارد نه بر ــ نسخه .

جان همه قربان او دیو و ملك ترسان او
در پیش یك پیکان او ناچیز گردد کر و فر
اوشهرها ویران کند بس‌دیده‌ها گریان کند
هرجسم‌را بیجان کند هر کس‌بود دربحروبر
هرچند کوشی درجهان بستاند ازتویکزمان
فرزند وجان وخانمان اسباب وزن‌باسیم‌وزر
بشنو زمن ای با خرد هرچیز باتو درلحد
ناید مدارش آن خود علم‌وعمل باخود ببر
بیرون کنند ازبوستان بیگانه وارت‌دوستان
دورت کنند از آستان دارند برحالت نظر
گردی‌چنان‌خواروزبون ساکن‌شوی‌درخاك‌وخون
در گور گردی‌سرنگون چون‌مرغ‌ریزی‌بال‌وپر
ازروز رفتن یاد کن برخویشتن فریاد کن
گر بندهٔ آزاد کن خود را ز زندان سقر
سختی‌جان‌کندن نگر هول‌نکیرینت نگر
در گور بگشایند در از روضه‌یاعین یاشرر
هرنوع‌داری زندگی یابی همان درمردگی
درحشر ازدارندگی باشد جنایت سربسر
آمار(۱) خود را برمده بدکار مردم مرده به
انصاف اگر داری بده بردار میراث از پدر

۱ – آمار دراینجا بمعنی طلب وخواهش است .

بسیار یاد مرگ کن بس ساز راه و برگ کن
جمله معاصی ترک کن یابی عطا از حق مگر
آنکو بحشر آرد ترا برخیر و شر دارد گوا
چون بر صراطست ماجرا گر میتوانی در گذر
غلمان وولدان حضور فردوس عدن و نور حور
با تو و تو اندر حضور در گفت آمد این قدر
بعد از رضا باشد لقا آنگه لقـای بی‌فنا
زینجا ببر باخود صفا از ذوق خود بر عرش پر
طالع اگر سعد آیدت بر خلق شفقت بایدت
تعظیم فرمان بایدت یابی کلید هشت در
ایدل اگر خواهی تو گنج کس را مرنجان و مرنج
در هفت و شش از چار و پنج رستی ز اوصاف بشر (۱)
نیکی همیکن بد مکن یك کار برخود صد مکن
زنهار حق را رد مکن وز یار بد (۲) میکن حذر
میران شهادت بر زبان تصدیق اندر قعر جان
باشد ترا انصاریا در دل سخنها چون شکر

الهی عبدالله برین بساط پیاده مـانده است ؛ رخ بر هر که میآرد اسب برو میدوانند .

الهی آن ساعت که در شاه مات اجل مـانده باشد از دیو بند شیطان اورا نگاه دار که فرزین طاعت کج میرود .

رساله کنز السالکین انجام یافت

۱ ـ اوصاف سیر ـ نسخه . ۲ ـ و زیاد بد ـ نسخه .

رساله قلندر نامه

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس و ستایش مر خداوندیرا کـه آفریدگار زمین و زمانست و گویا کننده دل و زبانست ؛ چنین گوید مصنف این عبارت که دل داده بغارت . پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری که دراوایل تحصیل میجستم‌دلیل تفضیل روزی نشسته‌بودم درمدرسه باهزار وسوسه که ازدر درآمدقلندری برملك قناعت سکندری ، نمدی پوشیده وشراب شوق حق نوشیده .چون پریرخی با چهره سرخی بعد ازسلام آغاز نهاد کلام ، طالب علمان‌فضول وسخن فروشان نامقبول . یاآنکه سخن میرانند از ذات و صفات . مگر دانند التفات (۱) .

قلندر گفت ای درماندگان در گل ولا و ای فروماندگان درلم ولا شما را برصوفیان چه طعنی وبرعالمیان چه لعنی، این چه دعوی قالیست

---

۱ ــ دارند التفات ــ نسخه .

ودعوی نه‌حالیست ایشانراست قصر مشید ابلیس منکم رجل رشید ایکه بگذاشته‌اید اما کن را . بدرود کرده‌اید مساکن‌را ودرتحصیل نموده‌اید خوضی تا بواطن شاد شود روضی ؛ پیران را مدارید خوار ، تا همه گل شوید نی خار ، هر که خوار دارد پیران را . زود هیزم شود نیران‌را ، همچو درخت کدوی که دراوان جوانی چند روز خودنمائی کند ودرسهل روزی بر شجره دیرینه و درخت صد سالینه بررود و برآید و خود را بجهانیان نماید و گوید که منم که در این قرارگاه سفلی نقاب ازتراب نمودم وقبضه سابقین درربودم . درخت گوید ایکه بغرور خود نمائی، اما بی‌ادبی بسر درآئی ، باش تا بفرمان الهی . وزان شود صرصر تیرماهی ، خودرا بینی افتاده ؛ طاعنان زبان برتو گشاده ، میراث این سخن جامع اما سر مانع ، ای‌سامع اگر داری وقاری ازپیران مدار عاری که پیری همه شیب (۱) ونوریست وجوانی همه عیب ودوریست .

نظم

ای بسته همچو زرع تو برسر عصابها
در علم و حلم و حکمت سیر دوابها (۲)
کشت امید و زرع رجا را دراین زمان
سیراب کرده جود تو همچون سحابها

---

۱ ـ اینست شاد ونشید ـ نسخه .
۲ ـ درعلم وحکم وحکمت ازسر دوابها ـ نسخه .

گیرم کـه در اوان جوانی ز فر فضل
کشته مصنفات تـو بـار عرابها
پیر شکسته را بحقـارت نظر مکن
دانی که جای گنج بود در خرابها
انصاریا کسی کـه جوان بوده دیده ایم
در هـم شکسته سنگ فناشـان قرابها

کتابها انداختیم و بسخن آن قلندر بپرداختیم هر نقد و عیاری و محجوبه (۱) هر دیاری که داشت آن نیکو نهاد همه با ما در میان نهاد تا همه دست زدیم بدامن او ودرخواست کردیم دعا **لیس للانسان الا مـا سعی** وآن قلندر چون آفتاب روان شد وعبدالله درپی آن دوان شد، رسید بکوه نخجیر گاه برمن افتاد چشم او ناگاه . سر برقدم اونهادم و چشمه از چشم خود بگشادم تا بعد ناله وعویلی و بکای بس طویلی گفتم ای گنج نیکو نهاد در خلقان مرا پندی ده ازفرقان تا عاقل شود دیوانه و درآتش رود پروانه .

قلندر گفت ای عبدالله درشت راهیست راه دین **قـالوا اجئتنا بالحق امانت من اللاعبین** آری که درهرعمل اصرار به ، **وما السیف بضـاربه** مطلوبی غیر رضا **فزادهم الله مرضا** بفضل فریفته مشو فضولا **و كان الشيطان للانسان خذولا كمثل الحمار يحمل اسفارا** چون زندگانی نیست معاد، درویشیست روزمیعاد، هان تابحیات مستعاری

---

۱ ــ واعجوبه ــ نسخه .

منسوب نشوی بعاری که دنیا متاعیست نداشتنی و بضاعتی است گذاشتنی. اگر روی دل شستهٔ وراهی دردین جستهٔ (۱) باری بسرای دنیا گذر کن و مهراو ازدل بدر کن کهازدراهم اونرسی بنجات. **والاخرة کبر درجات.**

نظم

دلا در کار حق میکن نظر ها
که در راه تو می بینم خطر ها
کشای از خواب غفلت چشم تا من
بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فکنده
ز یك تیر قضا جمله سپر ها
بسی شاهان بریزیدند در خاك
کز ایشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر قهر است و نموده
بکام نفس تو همچون شکرها
گذرگاهیست این دنیای فانی
نباید مرد عاقل بر گذر ها
چو درپیش است مرگ ای پیرانصار
تماشای جهان کن در سفر ها

۱ - آسایش تن وجان جستهٔ - نسخه .

درنه قدم فرزانگی و بگسل بند دیوانگی . دریاب سر نهانرا و طواف کن گردجهانرا تا بدریوزه مردی شوی و بتجربه صاحب دردی شوی تا بدین معانات ومنابر ومقابر ومزارات رخسار تو زرد شود و دنیا بردل تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست و عادت او آنست که پیوسته خود را بیاراید تا مرد را ازجاه و گاه درربایذ ؛ دنیا سرای ترکست وآدمی برای مرگست چاهیست تاریك وراهیست باریك وای برآنکس که چراغ یتیمان کشت وبار مظالم درپشت . (۱)

شعر

اگر در ظلمتی اینك سراجت
حساب امروز کن فردا چه حاجت
کنون از حق فراغت مینمائی
بگور آئی ببینی احتیاجت
بکنج تخته تابوت خسبی
بخواری گر بود تختی ز عاجت
ترا پرهیز باید چند روزی
که فاسد گشت از عصیان مزاجت
کسادی در مزاج افکن ز توبه
که چون فردا شود بینی رواجت
ز رنج فسق و زرق ای پیر انصار
مگر فضل خدا باشد علاجت

---

۱ ـ وای برآنکه چراغ ایمان کشت وبار مظالم گرفت پشت ـ نسخه.

درهای لطف و کرم باز وترا این همه ناز ، چرا قدر خود ندانی ونامه اعمال خود نخوانی ؛ خود را نشناسی که از کدام اجناسی، رومی چون ماهی و یا حبشی سیاهی ، راندهٔ درگاهی یا قبول بارگاهی . همه وجود نوری یا ازین معنی دوری ، پسندیده معبودی یا قلب زر اندودی . بنده رحمانی یا خواجه‌دکانی یااز جمله فارغانی یااز گروه **ولاهم یحزنون** یا ازفرقه‌**فی طغیانهم یعمهون** بحقیقت خواجه‌اجلی یا **کالانعام بل‌هم اضل** ترا برد اخلاص است یا پلاس افلاس است ، هر دمی که میزنی و پیله افلاس که می‌تنی . عطریست ازسرور یا گنبدیست ازغرور اگر از ذریت ابوالبشری یاامت شفیع روز محشری ، سر تسلیم بنه وانصاف بده ؛ آدمی و بخرابات رفتن و مؤمن و خرافات گفتن و اسلام و رباخواری وایمان وریاکاری نورانی وظلمت جوئی تهمت کننده وغیبت گوئی ، زهی چراغ بیفروغ و زهی دعوی بدروغ **وکذلك جعلناكم امةوسطا** ترا شرف آدمیت داده اند و لقب انسانیت نهاده اند این نه سهل‌کاریست و نه اندك باریست، معده حرص تو سیرنیست ومبارز نفس تو دلیر نیست، باطن تو ویرانه دل تو دیو خانه ، سر و پـای تو نفسانی قول ورای تو شیطانی جد تو درقبایح سعی تو درفضایح ،کارهای تو درغلط وبارهای تو درسقط. عاصی درسر وعلانیه ؛ فارغ ازبیم زبانیه ، شرف سلف برباد داده .

شعر

ای لباس اقتباس ازدوش خویش انداخته

وی ز بهر دام و دانه دین و دل درباخته

زاتش سودای دل در آتش حرص و امل
همچو سیم و زر زبهر سیم وزر بگداخته
از جهولی بر طریق حق نـرفته یك قدم
وز ظلـومی سوی شهر شر دواسبه تاخته
بس خجالتها ببینی گر بمیری همچنان
شکر نعمتها نگفته قدر خود نشناخته
شرم باد ازحضرت حق آدمی را هرسحر
کو بخواب غفلت است وحمد گویان فاخته
بـا اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا
ناگهان بینی تو مات و او دغائی باخته

ذکر حق ازیاد گذاشته دمی باحق نپرداخته آنگاه باچنین کردار زشت تمنای بهشت. اینست آدمیت، رو رو ای بی‌حمیت.

شعر

بس که برما غالب آمد نفسك بیداد ما
گشت شیطان همنشینش تا شود شداد ما
رخصت تلبیس خود را میزند بر رق دل
فرصت تقدیس حق را میبرد از یاد ما
نیست ما را دختران بـاقیات الصالحات
تـا مگر لطف قبول حق شود داماد ما
پر گناهیم و تباه و نـامه شد یکسر سیاه
لیك قرآن رهبر مـا ذکر او ارشاد ما

مـا بنور لا اله و ذکر الا الله رویم
سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
گرفرومانیم ازین‌ره(۱)پیرانصاری چه‌غم
غم مخور کارت جهانرا کرد خلد آباد ما

درعبادتها سعی کن ودرمعاملها کوشش کن که در گور سراج منیر تو باشد ودرقیامت دستگیر تو باشد واگرنه درمانی بحسرت تمام و رنج مادام وبلای ناگاه.

تمام شد رساله قلندرنامه بعون‌الله و
حسن توفیقه



۱ ـ گر فرو مانی دراین ره ـ نسخه.

رساله هفت حصار

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای مفضل بی‌فضول وای عادل بی‌عدول وای قاضی بی‌عزل وای حاکم بی هزل . ای دانای بی‌نظیر ای توانـای بی‌ظهیر ، ای پادشاه بی‌وزیر ، ای قادر بی‌تدبیر ای قدیم بی‌مشیر ، ای قهار بی‌بدیل وای جبار بی‌عدیل **یا لطیف ویا علیم ویاخبیر یامن لایحتاج الی البیان و التفسیر حاجاتناکثیر وانت اعلم بنا یا بصیر .**

ای خالق بی‌مدد ؛ ای واحد بیعدد ؛ ای اول بی بدایت ای آخر بی‌نهایت ، ای‌ظاهر بی‌صورت ، ای‌باطن بی‌سیرت ، ای حی بی‌حیلت ، ای قیوم بی‌حـالت (۱) ؛ ای عزیز بی ذلت ، ای غنی بی قلب ، ای سمیع بی‌علت ، ای معطی بی‌نکرت . و ای بخشانیده بی‌ضنت ، ای بخشنده بی‌منت . ای صانع بی‌حالت و ای مبدع بی‌آلت ؛ ای پناه بی صدقه

---

۱ ـ ای حی پیش ازحیلت ، ای‌قائم بذات ـ نسخه .

ای راهنمای هر آواره ای توانائی ده هر بیچاره : ای علام بی‌تفکر وای قسام بی‌تغیر . ای جبار بی‌تجوز ای قهار بی تهور ، ای ذات تو بی کیف ای صفات تو بی‌حیف ، ای مقدری که تقدیر تو بهیچ تدبیر رد نشود و ای مصوری که قلم تحریر تو بتصویر هریك بد نشود، ای‌رازقی که رزق هیچ بنده باز نگیری وای‌حیی که هرگز نمیری. ای سلطانی که درسلطنت خودمشغولی نداری وای ملکی که ازمملکت معزولی نداری، ای بخشاینده که از بخشش ملول نگردی وای سمیعی که هرگز معلول نگردی، ای - کسیکه اوهام بکنه کمال تو نرسیده . ملکا بحرمت رضا دادگان محبت تو و بحرمت ساکنان خدمت تو و بحرمت مقربـان بقربت تو وبحرمت بندگان بطاعت تو و بحرمت مشتاقان رؤیت تو ما را قریب خود گردان و برروح وریحان وحوران ورضوان برسان **یا مغیث الضعفاء یا مغنی الفقراء یا انیس الغرباء یا عظیم الدرجات .**

ای دستگیر هر سرگشته وای فریادرس هردرمانده ای عذر پذیر بیچارگان و ای رهنمـای متحیران و ای دستگیر نگونساران ای کریم پریشانان و ای رحیم پشیمانان و ای مونس پرغمان و ای مرهم جراحت رسیدگان و ای‌درمان درماندگان و ای مجیب خوانندگان و ای‌مطلوب جان مشتاقان ای‌محبوب سر بی‌نفاقان ای‌چاره درویشان وای پناه خویشان ای سرمایه‌مفلسان ای‌عز وجاه مخلصان وای‌معین بیکسان ای‌صحت‌دهنده بیماران ای‌امید امیدواران ای‌خداوند زمین وآسمان و ای قبول کننده توبه عاصیان ای آنکه رحمت تو عمیم است وذات تو قدیم است ونام تو

رحمن ورحیم است **یا دلیل المتحیرین ویاغیاث المستغیثین اغثنا الیك ما ربی ومنك طلبی وعجل فرجی بحق محمد العربی.**

ای دستگیر سر گشتگان ای آمرزنده گناهکاران ای کار گشای متفکران ای معبود جانوران ای مقصود نام‌آوران ای شفا دهنده بیماران ای‌سمیع گویندگان وای‌مطلوب جویندگان؛ ملکا بحرمت‌امید محرومان وبحرمت غم دل ناامیدان ای بخشاینده بربخشایندگان ای آرزو بخش آرزومندان **یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و الارضین یاذالجلال والاکرام.**

ای داننده رازها و ای شنونده آوازها و ای پذیرنده نیازها ای رساننده کامها وای بصیر حالها و ای سمیع قالها و ای داننده نامها و ای رهاننده ازمحنتها ای‌مبرا ازعوایق ای‌مطلع برحقایق ای‌مهربان برخلایق ای مفضلی که بر افضال کس ترا حاجت نیست و ای منعمی که انعام ترا نهایت نیست وای منقمی که کس را بتو مجال حمایت نیست وای قهاری که کس را بتو حیلت نیست و ای جباری که گردنکشان را با تو روی مقاومت نیست ای حکیمی که روندگان را از بلای تو گریز نیست ای - کریمی که بندگانرا غیر از دامان عطای تو دست آویز نیست. ملکا بحرمت بیچون و چگونگی تو و بحرمت انبیای راه تو و بعزت اولیای درگاه تو ای خداوند زمین وآسمان که جان‌بندگان درصدف تقدیر تست و ای‌کامکاری کـه دل دوستان در کنف توحید تست اگر بگیری حجت نداریم واگر بسوزی طاقت نیاریم ازبنده خطا وذلت وازتو عطا ورحمت.

ای قدیم لم یزل وای عزیز بی‌بدل وای‌خالق بی کیف ای رزاق بی‌حیف **یا رحیم یاکریم یا قدیم یا علیم .**

ای جبارعظیم ای غفار رحیم ای قدیرکارساز ای رحیم بنده نواز. الهی بحرمت عظمت جلال تو . الهی بعزت کبریای تو الهی بفضل بی-منتهای تو الهی بحق آلاء ونعمای تو الهی ببرکت عفوتو ازعاصیان الهی بحرمت توریة وانجیل وزبور وفرقان الهی ببرکت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وعزرائیل تو . الهی بحرمت حمله عرش و کروبیان وروحانیان تو . الهی بحرمت نبوت آدم صفی علیه‌السلام وخلافت او الهی بحرمت نیاز حوا وعظمت او . الهی ببرکت هابیل وشیث وادریس وصالح ونوح وهود وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف ویوشع و موسی و هارون و ایوب ویونس والیاس وخضر وذالکفل وارمیا ودانیال وطالوت وشعیب و شمعون واشموعیل وذوالقرنین وجرجیس وعیسی ومریم واصحاب کهف و اصحاب رقیم و مهتر و بهترین عالم حضرت **محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم** وشفاعت او .

الهی بحرمت علی مرتضی وحسن مجتبی وحسین شهید کربلا وامام زین‌العابدین ومحمد باقر وجعفرصادق وموسی‌کاظم وعلی‌ابن موسی‌الرضا و محمد التقی وعلی‌النقی والحسن العسکری ومحمد المهدی صلوات‌الله علیهم اجمعین .

الهی بحرمت اصحاب کبار ومهاجر وانصار . الهی ببرکت سلمان فارسی وصهیب رومی و بلال حبشی .

الهی بحرمت نیاز حسن بصری وبایزید بسطامی وابراهیم ادهم و ابراهیم خواص ومعروف کرخی وبشر حافی ومعاذ رازی .

الهی ببرکت حسن شیبانی وابوالحسن قدوری وفتح موصلی وحبیب عجمی وابوتراب بدخشی وجنید بغدادی وابوبکر شبلی وذوالنون مصری و سری سقطی وصالح مروی و ابوالحسن خرقانی و عبدالله تستری و علی جرجانی واسمعیل شامی .

الهی ببرکت نیاز ابوسعید ابوالخیر وابوالقاسم قصیر وفضل عیاض. الهی ببرکت ابدال واوتاد وعباد وزمره درویشان . الهی ببرکت وحرمت آن بندگان که تو ایشانرا لبیك گفتهٔ . الهی ببرکت آن بندگان که در آسمان وزمین ترا تسبیح وتهلیل گفته‌اند ومیگویند وطاعت تو کرده‌اند و میکنند .

الهی بحرمت محمد و فرقان محمد الهی بحرمت راز محمد ونیاز محمد الهی ببرکت منبر محمد ومحراب محمد الهی ببرکت جمله‌اوصاف محمد و کمالات محمد که حاجت دینی ودنیوی من بیچاره مضطر فرومانده را رواکنی وازشفاعت مهترین وبهترین عالم ما را بی‌نصیب نگردانی .

ملکا حال مرا میدانی خداوندا من عاجزم وهیچ قوت حیلت ندارم هرچه جز تست ازو بیزارم هرکس تعلق بکسی دارد واین بیچاره گمراه تباه‌کار امیدوار بکرم ولطف تست .

یارب حاجت بسیار دارم و برهمه چیز توانائی . آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و ازشر ظالمان مرا برهانی وهیچ بیرحمی

را برما دست ندهی ای رحمت تو دستگیر ما و ای کرم تو عذر پذیر ما ای داننده هرحالی وشنونده هرسئوالی ای مجیب هرخوانند وای غریب(۱) هر داننده .

الهی غافلانیم نه کافرانیم صمدا ببرکت نواختگان حضرت تو و ببرکت گداختگان هیبت تو الهی ببرکت متحیران جلال تو و ببرکت مقهوران قهر تو ای ملکی کـه همه ملوکان مملوك تواند ای جباری که همه جباران عالم مجبور تواند ای حفیظی که همه اهل عقل محفوظ تواند ای رازقی که همه بشر مرزوق تواند ای غفاری که همه اهل خطا مغفور تواند که ما را بصحرای هدایت آری و ازین وحشت آباد بروضه قدس برسانی .

الهی الهی ما بیچارگانرا ازخرمن سوختگان نگردانی الهی بفضل تو خو کرده‌ایم طاقت عذاب نداریم ودرخدمت تو آرام گرفته ایم ما را بتازیانه قهر رانده مگردان . الهی ببرکت خوان نعمت تو الهی بحرمت متوکلان حضرت تو الهی ببرکت آن خوانندگان که تو ایشانرا لبیك گفتهٔ الهی بحرمت آن پیران کـه تو ایشانرا از آتش دوزخ آزاد کردهٔ الهی بحرمت آن جوانان که تو ایشانرا بخشیدهٔ الهی ببرکت آب چشم عاصیان ویتیمان ستم رسیدگان الهی بحرمت آن بندگان که توکارایشان بی‌منت خلق بساختی .

ای کریمی که هزار نعمت زیـادکنی بشکری و ای رحیمی که

۱ ــ ای قریب هرداننده ــ نسخه .

هزار گناه بیامرزی بعذری باقی توئی بی‌فنا و توئی مستحق هر ثنا توئی اجابت کننده هر دعا توئی آرزو بخش آرزومندان و توئی خداوند خداوندان

الهی آن ساعت که ما را از سرای فانی بسرای باقی ببری و معاینه کردار ما را بما نمائی . تو برما رحمت کن و بفضل و کَرم خویش ببخش

صمدا معبودا آنچه فرمودی نکردیم واز کرده خود بدردیم، الهی چون جامه زندگانی مارا از تن بر کشیده مارا بدوش دیگران از دروازه دنیا در کنار لحد برند وجمیع کننده و کرده مارا تفرقه کنند (۱) تو مارا رحمت کن و در آنچه در نیم شبان تاریك در پس پرده کرده‌ایم ازمادر گذران. الهی جامه مصلحان پوشیدیم ومصلح نبودیم ازما عفو کن .

الهی چون عزیزان بناز پرورده مارا فراموش کنند تو برما رحمت کن ، الهی چون ما را درحجره بی‌شمع و چراغ مبتلا کنند ایمان ما را تو چراغ لحد ما گردانی چون درمعامله خود مینگرم سزاوار همه عقوبتها هستم وچون در کرم تو نظاره میکنم سزاوار همه خداوندیها هستی .

ای ملکی که وجود ترا ازحدوث پیوندی نیست ای رحیمی که جود ترا ازعطا دادن گزندی نیست .

الهی کار ما فضولیست الهی ما را ازدرگاه خود ناامید مگردان، هرجا که دویدیم حواله بکَرم بی‌نهایت میکنند .

الهی ببرکت صدیقان درگاه تو الهی ببرکت پاکان بارگاه تو که حاجت این بیچاره درمانده را و مهمات جمیع مؤمنین و مؤمناترا

---

۱ ـ جمیع آنها ازما تفرقه جویند ـ نسخه .

برآورده بخیر گردانی وآنچه امید میداریم بعافیت ودوستکامی برسانی وپیش ازمرگ توبه نصوح کرامت گردانی وختم کارما بکلمه شهادت کنی **یااله العالمین وخیر الناصرین بفضلك وکرمك یااکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین .**

یا رب دل پاك و جـان آگاهم ده
آه شب و گریه سحر گـاهم ده
درراه خود اول ز خودم بیخود کن
وانگـه بیخود بسوی خود راهم ده

تمت هذه الرسالة
بمنه وکرمه

رساله محبت نامه

خواجه عبدالله انصاری

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمدالله علی نعمه والصلوة علی خیر خلقه محمدو آله . قال الشیخ الامام عبدالله ابن جابر الانصاری رحمة‌الله علیه .

آنچه عبارت واشارتست از تفرقه حکایت است و آنچه جمع است و رای نطق وسمع است ، محبت نصیب اتحاد است وتفرقه نصیب اجساد، در آن ایام بدرام و اوقات بی‌آفات در سنین سبق ، پیش ازجمع و فرق که نه گفت بود و نه شنود ونه شقاوت بود و نه محبت و نه منزل بود و نه مقام ، نه رحله بود و نه تفاوت اقدام نه ظلام آفت مسافت و نه غمام حضور وغیبت نه صعود آثار و نه هبوط پندار ، بازار وصل کاسد ومنشور هجر فاسد، از پندار خلقت آثار نبود وجمال **یحبهم** را خال **یحبونه** بکار نبود .

بیت

و لوجهها من وجهها حسن
و بعینها من عینها کحل

لیکن چون خواست که ملکوت صدق محبت آشکار کند و بعضی از آن جواهر اختیار کند بس نقد هر کسی پیدا کرد و عوام از خواص جدا کرد ارادت ربانی و عنایت سبحانی ، چنان اقتضا کرد که خورشید **یحبهم** بدرخشید و گل **یحبونه** بشکفید تا جمله کاینات در رضاء او پناه یافتند و هریك بمقصد خویش راه یافتند . خورشید اتحاد از شهر وداد برعالم حقایق ومعانی قرآن در گشاد ، اهل حقایق خورشید همی دیدند واهل صفات وصور بدیده پندار سوی آن خورشید همی نگریدند و سعادت ازخورشید علم ضیا افراشته وشقاوت پرده برصبح بگاه گذاشته و این آنگاه بود که گفت **ولقد عهدنا الی آدم من قبل** . اشباح متحیزی نبود و ازواح متمیزی نه . نه هنگام اصحاب اشارت بود و نه ایام ارباب عبارت . چون روح ارواح گشت و شخص اشخاص بعضی عام گشت بعضی خاص اهل حقایق و معانی که منشور ولایت یمن ازفرضیاء آن خورشید داشتند ایشانرا درحمایت آن خورشید بگذاشتند از هجر ووصل ایمن شدند ودرمیدان عیان دور ازوصل وهجران ساکن گشتند و اهل صفات وصور که دیده خویش‌را سبب بصیرت دیدند بعلت دیده‌خویش از دیده ببریدند و باندازه بصر خویش می برآیند گرد سر خویش نه در

وصال ونه درفراق . سبیل جویانی بی‌عیانی وپریشانانی بی نشانی، بعضی در دریا غرق افتادند وبعضی درآتش حرق بعضی محتاج ببعضی و بعضی موقوف کام، چنانکه هر کسی که حکایت کند وازاین آثار روایت کند او آن گفته را دلیل کند تا بدان قصد آن سبیل کند . پس ازاین درویش درخواستند و گفتند مـا را بدینمعنی تحفهٔ و سفرهٔ باید از انفاس تو و رایحهٔ باید ازارواح وکاس تو و بوئی از چمن باغ تو و نوری ازشمع و چراغ تو . جواب گفت (۱) هرچند جیحون معانی عیون حیاتست و پر - جوهر و درنجاتست و از عالم تحقیق است و سخنان مـا چون سخنان بابلبلان (۲) دقیق است لیکن خویش‌را تکلیف کنم وتصنیفی‌ظریف تألیف کنم، سخنی چند گزینم ازواقعات این کوی وسوسنی چند چینم ازطرف این جوی . چون این عزیمت حقیقت گشت خواست (۳) که قالب صناعت وی برپای ماند و مرجان عبارت وی بجای ماند دولت را مباشرت کرد و باهمت مشاورت کرد پس‌طلب کرد میان صغیر و کبیر تا کیست ناقد بصیر، اقبال نشان‌داد بدان ساحت محروس وراحت مأنوس چه‌آن‌مهتر ازطریقت بهرهٔ آماده دارد ودرحقیقت دیدهٔ گشاده دارد وافضال بیقیاس و درشمایل سر اساس ووسایل انوار حق شناس تاآن‌مهتر بچشم عنایت مطالعه فرماید

---

۱ ـ گفت بمعنی گفتم میباشد ازقبیل سفر گزیدم بشکست عهد قربی‌را.

۲ ـ **سخن بابلی** ـ کنایه ازسخن جادو وسحر حلال فصیح است در بعض نسخ سخن انبیا دیده میشود وبظاهر تصرف کاتب است .

۳ ـ **خواست** ـ بمعنی خواستم میباشد بحذف ضمیر متکلم کما مر .

و ازنظر او این عبارت عمارت یابد واین کلام نظام واگرچه قاصدان و واردان ازدشت جحیم درلباس نعیم رسیدند وخودرا درعقده عقیدت می - دیدند حقتعالی آن عزیز را ناصر دارد و دست حوادث از ایام او قاصر **بحق محمد وآله اجمعین .**

فی المناجات

بنام آن خدائی که نام او راحت روحست و پیغام او مفتاح فتوح است و سلام او در وقت صباح مؤمنانرا صبوحست و ذکر او مرهم دل مجروحست ومهر او بلا نشینانرا کشتی نوح است . ای جوانمرد دراین راه مرد باش ودرمردی فردباش وبادل پردرد باش کارخام مکن وهرکاری کنی جز تمام مکن ودرهوا وهوس مقام مکن وهوا وحرص‌را برخوددام مکن.

رباعی

گر از پی شهوت و هوا خواهی شد
از من خبرت که بینوا خواهی شد
بنگر کـه کهٔ و از کجا آمدهٔ
میدان که‌چه‌میکنی کجا خواهی‌شد

فهرست بابها

انبساط . باب محنت . باب عشق . باب وفا . باب غیرت . باب سکر . باب فقر . باب غلبات . باب وجد . باب طالع . باب تجلی . باب مشاهده . باب فی‌قولهم اما انت . باب فی الجمع والتفرقه . باب طامات . باب توحید. **والله اعلم** (۱) .

باب المحبة

آری ای عزیز ولایت محبت را عادت و عبادت نیست و قدم تسویف وتکلیف را بدین کوی راه نیست واهل صورت ازین حرف آگاه نیست . منازل این کوی ومناهل این جوی برتفاوتی عظیم است . هرچند از مشروعاتست لیکن نه از مسموعاتست . این شراب را آشامیدن باید نه شنیدن . بدین مقام رسیدن باید نه پرسیدن .

اما محبت سه است علتی وخلقی وحقیقی محبت علتی هواست و خلقی قضاست وحقیقی عطاست، آن محبت که ازعلت خیزد درنفس نزول کند و نفس را پست کند و خلقی بردل فرود آید ودل را نیست کند و آنچه ازحقیقت‌خیزد درجان قرار گیرد تا وی را که ازاونیست ، نیست کند و بخود هست کند .

نشان محب آنست که غرقه جمال محبوب بود وهمچون نظارگیان پسر یعقوب بود ، باید که درمقابل دوست هستی ازخود نبیند ودوست را جز بدوست نبیند این محبت بیچونست ونص **یحبونست** .

---

۱ ـ این ابواب بترتیب فوق درکتاب ذکر نشده وزیر ورو دارد باب قرب هم اصلا ندارد والبته ازاشتباه کاتبان مصون نیست . **(تابنده)**

رباعی

بی بود شما یحبهم من گفتم
هم در یحبون بشما من سفتم
جز من دگری نبد شنیدی گفتم
من بودم و من شنیدم و من گفتم

رباعی

من هرچه ز دوست بود بشناخته ام
از هرچه مرا بود بپرداخته ام
وز آتش عشق دوست بگداخته ام
وز بیش که من سوخته ام ساخته ام

باب الشوق

حکایت شوق از پس ولایت ذوق مسلم است . شوق آتشی است که شعله شعاع وی از نیران محبت خیزد وبوی عود وجود ازاحتراق چهره افتراق او برانگیزد قاعده انتظار خراب کند و عاشق را بی‌قرار وخواب کند . او سبب طلب است اگرچه طلب بی‌سبب است . اوست راهبر بکوی محبت و آب خور جوی صحبت که جیحون مهر بجوش آرد تا عاشق را درخروش آرد که درخوف و رجاء و منع وعطای بشریت زهر نوش آرد تا چندانی سودا غالب گردد که مرد در شوق غایب گردد و شوق بی وی

بخود جاذب گردد . اینجاست که عاشق فراغت گیرد و این بیت گفتن عادت گیرد .

بیت

چندی طلبیدم و در آن فـرسودم
آخر چـو بسوختم فـرو آسودم

باب الطلب

حقیقت طلب درهردلی گرد است . مرد این کار مردی عظیم است و درد این دردی الیم است . مرد دردش در میان باید و ویرا دیده بیگمان باید ؛ اگر طالبی راه پاك کن و پشت بآب و خاك کن اگر چند راه صحراست با خود همراهی خطاست ، مرد این کار مرد باید و فرد باید و یك درد باید .

شعر

فرید علی الخلان فی کل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد

همه زهره مطیعان آب گشت ازطلب بی‌اثری ودردست کسی نیست ازین رشته سری .

عزیزا اگر هست چرا پوئی واگر نیست چرا جوئی که درمقابله احدیت خود جای نشست نیست وهستی‌را هست جز نیستی نیست،دراحوال

خود تفکر کن و از گذشتگان تذکر کن که نهایت عبادت همه طالبان این آمد .

شعر

چند جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
چند گاهی عشق پیمودم یقین پنداشتم
خویشتن را شهره کردم که چنین و که چنان
چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم ببین این داستان

باب البکاء

گریستن را آفاتست و گرینده را درجاتست . گریستنی است در کارخویش و گریستنی است بر بار خویش ، گریستنی است در بلا و گریستنی است بروفا . گریستنی است درفراق و گریستنی است با محاق ، گریستن یتیم از بی پدریست و گریستن این درویش ازروز بتریست ؛ گریستن برخود رعنائی بود و از طلب (۱) رهائی بود . وجست آسایش بود و آسایش در محبت کاهش بود و گریستن عاشق از دیده درغم نم بارد ودرشادی دم بارد ، خلعت محبت براه دیده درآید وجان ودل برباید تاکار غیب را شاید .

---

۱ ـ وازطرب رهائی بود ـ نسخه .

رباعی

عاشق نبود هرآنکه با جان باشد
جان را چو محل بود چو جانان باشد
درعشق همیشه عهد و پیمان باشد
یا این باشد بعشق یا آن باشد

اگر دیده بشریت همی گرید براثر صفات خلقتست و اگر دیدهٔ حقیقت همی گرید، در انتظار خیر و محبت است. گریستنی است در فراق وآن خون و آب است و گریستنی است در وصال وآن عرق روح ناب است.

رباعی

درعشق تو ای نگار ایدون گریم
وانروز که کم گریم جیحون گریم
آهم نرسد کنون همی خون گریم
خونم نرسد بگو مرا چون گریم

باب الذکر

تذکر نتیجه تفکر است.

بیت

دل برغم دیگران مرا یاد کنی
برخویشتن از گزاف بیداد کنی

ذکر سه است ذکر بلسان وذکر بجنان وذکر بجان ذکر بلسان عادتست وذکر بجنان عبادتست وذکر بجان نشان سعادتست .

آنکه درعالم جسم باشد ذکر وی عادتست ، وآنکه درعالم‌صفات بود یاد وی عبادتست . و آنکه مستغرق ذات بود یاد او بجانست ـ اما ذکر حقیقی آنستکه مصحف قدیم نسیان گردد وبیـان نور رسالت تبیان گردد **واذکر ربك اذا نسیت** گفت صفات بشریت بتمامت فراموش کن وحلقه نیستی در گوش کن ، پس شراب یاد او نوش کن . یاد معشوق بربقای عاشق سهو است وذاکر در ذکر خویش محو است ، نشان ذاکر درعلت است وذکر او دراینمقام شرکت ، چون دوست را یاد کنی ، باید که خود را آزاد کنی . یاد کردی باید بصفت قدیم بی‌پندار تو تا صفت هستی تو عدم شود بی‌آثار تو .

رباعی

درعشق تو که مست وگهی‌پست شوم
وزیاد تو که نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی ار نگیری دستم
یکبار گی ای نگار از دست شوم

باب العتاب

مقصود تو ازدوست عتاب با تست . نه خطاب تو با اوست . ناقصه عشق دراز کند و زمانی با دوست راز کند حکایت از گذشته خطاست و

شکایت ازدوست نه سزاست ، عتاب با تو خود ازبهر تست وتوئی تو بلای تست ، چون عاشق نصیب خود بگذاشت وخودی خود درباخت ، تاهرچه داشت جای سخن نگذاشت ، پس چون معشوق خواهد که با او خطاب کند آغاز عتاب کند ، که میسوزد که میزارد که میفروزد که میگدازد، اگر بهستی دست زند گوید پست باش واگر پست شود شراب دهد گوید مست باش . واگر از خود نیست شود گوید بما هست باش ، هرزمان از ناز وخشم ومهر عاشق را بجوش آرد و ویرا مدهوش کند تا لذت خطاب درصولت عتاب فراموش کند ، چون ازآن بیخودی باخود آید . هزاران خروش کند . واین بیت میگوید .

رباعی

خوبان صنما عتاب چندین نکنند
هر روز یکی جفا بصد کین نکنند
عاشق کشی و دل بیری هر دو بهم
با دلشدگان و دلبران این نکنند

باب المسامره

خبر را درمسامره جوار نیست وسمر درمکاشفه بکار نیست ، اما با دوست گفتن هم فرط وفاست ووحشت ازراه برگرفتن شرط صفاست ، که حکایت اشتیاق دراز کند که شکایت فراق آغاز کند که پیش جلال لاهوت بیازار آرد ، که پیش جمال ناسوت سرکشی وناز کند، ناز مشاهده بقوت

تربیت مسامره تواند کشید وشراب عذب برسماع نوش باش معشوق تواند چشید . در آنحال کـه مرد بصفت خود قایم است . مسامره از مشاهده محجوب آید و اگر از نصیب خویش نائم باشد در مشاهده مغلوب آید ، دوست بصفات ذات خطاب میکند و بصفات فعل خواب میکند و آنچه او زهره نداشتی که براز بگفتی . دوست بآواز میگوید . در بدایت مرد عیان باشد وراز نهان ودرنهایت راز عیان گردد ومرد نهان .

بیت

مرا بی من چنین عشق تو کرده است
نه من خود کشتـه ام زینسان بعمدا

چو بی من بود پیـدا راز پنهان
نهـان گشتم کنـون و راز پیدا

باب المرید و المراد

کارمرید باجستجوست وکارمراد با گفتگوست کار مرید باریاضتست وکار مراد بـا عنایتست ، مرید موقع خدمت پوشد ، مراد شراب وصلت نوشد یارلباس قربت پوشد اغیار شراب فرقت نوشد . مرید بخواست افلاك کند ومراد حکم برادراك کند . مرید کوه کند برنج ومراد را پای فرود رود بگنج . اگر کسی خواهد که حقیقت مرید ومراد را بداند . آنرا بنویسد پس برخواند مرید را بزیر یاء دونقطه است و این اتحادیست . چون این دم دونقطه نگذاشت جزمراد نیست . مریدمرحوم ومرادمعصومست

وهردو صوفیئی را که بدولت صفا برخوردار بود معلومست . آنکه می ـ خواهد بعلت خواست خویش معلولست وآنکه نمیخواهد درمؤنث قبول مشغول است واین هردو درراه درویش فضول است .

رباعی

یك قوم در اختیار خود بیخبرند
یك قوم در اختیار حق بر خطرند
بگذشته ز راه هر دو قومی دگرند
کز خود نه بخویشتن همی‌در گذرند (۱)

باب الجنون

چون بی‌آگاهی مرد ازاوست . وبا آگاهی ازدوست . گر ازخود بریده باشد بدوست رسیده باشد . و گر بخود آگاه بود نه بدوست راه بود . جنون درمستی نهایت است ودرویشی دربدایت وجد آگاهیی باشد که مرد دراو ازخود بی‌آگاهی گردد و جنون آن باشد که مرد در این آگاهی ازخود بیخبر و گمراه گردد . هرچند آگاهی از خود پیداست اما این آگاهی درآن گمراهی زیبا است . هرچند بی‌آگاهی پسندیده باشد باندازهٔ دیده باشد قدم استوار باید ودیده برکار ، اگر یك قدم مرد بی‌دیده بردارد آن گام قضائی فرودآرد که ازپیش گذارنی . وازپس روی فرار نی . و برجائی قرار نی . وطاقت انتظار نی . نه از خود خبر و نه

۱ ـ کز خود نه بخویش ازخودی در گذرند ـ نسخه .

ازیار اثر . مرد دراین راه مفتون گردد ودرصفت جنون مجنون گردد . نه با خود باشد که هوش دارد نه با دوست تا ویرا گوش دارد . از صورت برخاسته باشد و ازصفت بکاسته . درد و اندوه اورا دیوانه میکند و آتش محبت اورا پروانه میکند وشمع عشق اورا زبانه میکند ومی گوید .

رباعی

از دولت تو شکر به پیمانه برند
وز کوی تو عاشقان دیوانه برند
در کوی تو آتش است مارا که زعشق (۱)
از پیش درت بسان پروانه برند

باب التجرید

پس از تجرید مقام قرب است ، قربت بهمت نـه قربت بمسافت . از بهر آنکه مسافت علت است و علت نشان شرکتست . هر که بدینمقام قریب تر باشد ازخلق غریب تر باشد . چون اغیار بگذاشتی مسافت از میان برداشتی و بعد وقرب را بگذاشتی ؛ چون ازخود برمیدی . ازقرب بقرب رسیدی چون بدیده کمـال ازقرب ببریدی . دیدی آنچه دیدی ، بعد از این اشارت حلال نباشد و عبارت را مجال نه . بیان را بدین راه نیست . وزبان ازاین حرف آگاه نی . ازصولت زبانهٔ آتش که بااثراست و از حال پروانه که را خبر است .

---

۱ – آتش است باما که زعشق ـ نسخه آتش است ماتا که زعشق ـ نسخه.

رباعی

در هجر همی سوزم از شرم خیال
در وصل همی سوزم از بیم زوال
پروانه شمع را چنین باشد حال
در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال

باب الانس

انس تسکین نیران جلالست و تمکین عاشق درمیدان جمال ، انس جراحت فراق براحت درد کشتن است ودوست با دوست گستاخ کار شدن ونشان انس آنست که ازخلق دور شود وازخود نفور شود . واز کل اوصاف خلقیت بپرهیزد ودرظل حمایت حق گریزد ، انس را معانی عظیم است . اینجا از ایمنی بیم است . اگر بدانی که انس چونست . از عقل و وهم بیرونست . درویش باید که نصیب خود بجوید و ترك خود بگوید . تا صفات صمدیت یابد و ذات احدیت . انس حقیقت این باشد و شریفتر دوستی چنین باید .

بیت

جز روی تو زلفین ترا مجلس نیست
کس جزتو دراین جهان ترا مونس نیست

باب الانبساط

انبساط نیکوئی پوشیدنست وخودرا سزای قرب نادیدن. هیچکس

را بصفت جای انبساط نیست ودلبری برملوك ادب بساط نیست . هر که رنج او بیشتر گنج او بیشتر . با لباس خلقیت گرد انس نگردی . واگر گردی با تضرع وزاری و دردی . انبساط گستاخیست درفراخی و گستاخ همیشه ساکن دایمی است ودوزخ همیشه ساکن . باملوك انبساط مکن و درهلاك خود نشاط مکن . باآتش ازساکنی روئی نیست وبا تیغ ازایمنی نجاتی نیست . پروانه شربت وصل ننوشد . تالباس حرقت نپوشد . مردی که چست باشد باید که درست باشد . عاشق بی باك باشد اگرچه بیم هلاك باشد . هیچ جمال بکابین گران نشود . جان چکند که درسر جانان نشود ، علت خلقت هم براه دیده درآید و لیکن هیچ نپاید . دیده راز بشریت همی گوید و براثر صفات احدیت همی پوید . گریستنی که در فراقست آن خون وآبست و گریستنی که در وصال است آن روح نابست وغافل درخوابست ومنتظر جوابست که ازعالم بیان رسد وبا دیده گریان رسد . وچنان رسد که درتن جان رسد . که درنیابد دوست، بیش مپای . وازپندار هستی خوش برای . وناداشتن خویش بگذار بجای .

رباعی

عاشق نبود هرآنکه با جان باشد
جانرا چه خطر بود چو جانان باشد
درعشق همیشه عهد و پیمان باشد
که این باشد بعشق و که آن باشد

باب المحنة

محنت وبلا امتحانست وبردل وجانست. حال محبت بیان کند. نقصان و کمال وی عیان کند ودام بلا بیفکند وتخم عطا پراکند. نعمت محبت باعطا بیامیزد ببلا بیاویزد ومحبت گوهر است وصدف بلا. وصدف بهانه و گوهر عطا، محبت گلست و وفا خار وی و کدام طالب است که نیست افکار وی، هر کرا گل پسند آید ازخارش کی گزند آید، عاشق کشتن رسم این درگاهست و لاابالی صفت صنعت این پادشاه. محنت و محبت قرینه‌اند محبت ومحنت دوست دیرینه‌اند، کیمیای محبت رایگان نیست، هرچه بلاست بجان محب گران نیست، هزار جان باید برای دوست تا بذل کنی در هوای دوست، بلا و دوستی خوش است اگرچه همه آتش است.

نظم

گر بر سر من خار بلا بارانی

باران ترا دوخته ام بارانی

رباعی

آزار وجفا وحیله ها خوی تو است

عاشق کشتن رسم سر کوی تو است

هر روز جفا کنی و عذر آغازی

عذر تو عذار عنبرین بوی تو است

باب العشق

اگر بسته عشقی خلاص مجوی و اگر کشته عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزانست و بحری بی‌پایانست. هم جانست و هم جانرا جانان‌است وقصه بی‌پایانست ودرد بیدرمانست وعقل درادراك وی حیرانست ودل از دریافت وی ناتوانست وعاشق قربانست. نهان کننده عیانست. و عیان کننده نهانست. عشق حیاة فؤاد است. اگر خاموش باشد دل‌راچاك کند وازغیر خودش پاك کند واگر بخروشد ویرا زیروزبر کند وازقصه او شهر و کوی را خبر کند. عشق درد نیست ولی بدرد آرد. بلا نیست ولیکن بلا را بسر مرد آرد. چنانکه علت حیاتست همچنان سبب‌مماتست هرچند مایه راحت است پیرایه آفت است. محبت محب را سوزد نه محبوب را وعشق طالب را سوزد نه مطلوب را.

رباعی

هردل که طواف کرد گرد در عشق
هم خسته شود درآخر ازخنجر عشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سرعشق

نیز هم

آنکس که جمال عشق دید و نشناخت
معشوقه نشان کرد که عشقش نشناخت

چون او همگی دید که بایست شناخت
معشوقه ودون عشق درعشق شناخت (۱)

باب الوفا

وفا غایت وفاقست و وقایت میثاقست . وفا دستگاه مشتاق است و پایگاه عشاق است .

وفا مایه اخلاص است و پیرایـه اهل اختصاص است وسر خویش نهفتست و سر دوست نا گفتن است . وفای عـام پیداست و وفای دوست جداست . وفای عام آنستکه دوست را باشد و وفای خاص آنستکه با یاد دوست باشد چنانکه آن در دوستی خلل نیارد این بردوستی بدل نیارد . چنانکه آن بجفا نگریزد این درعطا نیاویزد . آن کار مردانست واین کار بیخردانست . عهدی بوده است درعنایت قدیم بنیابت آدم که کسیرا ورای بندگی کام نیست واین عهدی است بحکم ولایت که دراو کلام نیست . مقتضی نیستی آن جانست واهل بصیرت را عیانست .

رباعی

عاشق چو دل ازوجود خود بر گیرد
اندر دود و دو زلف دلبـر گیرد
والله که عجب نباشد ار دلبر او
او را بکمـال لطف در بر گیرد

---

۱ ـ این رباعی محتاج تصحیح است . معشوقه و هرچه غیر در عشق بیاخت ـ نسخه .

نظم

ای آمده برای وصال نگار خویش
نشنودهٔ که عشق سراسر بلا بود
پروانهٔ ضعیف کند جان و دل نثار
تا پیش شمع یك نفس او را بقا بود

باب الغیرة

رشکم آید برهر که بتو پیوندد (من دشمن آنم که ترا دوست تر است) غیرت نتیجه حیرت است وشرط صحت صحبت است، غیرت درغایت شفقت است وغیرت بردن با دوست حق است. غیرت صفت عاشق است نه معشوق. چون عاشق نیست شد گشت معشوق. تاشرکت قایمست غیرت دایمست! مرد غیر را بقوت غیرت هلاك کند وراه‌را ازاسباب واغیار پاك کند. هر آنکه ترا باید، اگر براو رشك بری شاید. آنکس که ترا شاید از مادر کم زاید. اگر جمال محبوب بر محب آشکار شود سلطان محبت پیدا شود، اول کسیکه عاشق بود بگریزد وآب باتش هر گز کی آمیزد. معشوق پرستی صفت تست واین علت بسبب نسبت تست. عاشق‌هم ازاغیار است وکاراز این دشوار است. چه گردی گرد اغیار دیگران را با معشوق تو چکار. دست جز ازمحبت باز کن. ازخویشتن آغاز کن و این کار عاشقی را ساز کن.

رباعی

گر باد صبا بر سر زلفت گذرد
از باد صبا عاشق تو رشك برد
ور هیچکسی ز خلق در تو نگرد
بر خود دل من جامه هستی بدرد

این مایه بدار و این بیت بخوان

بیت

شب گشت چو روزم ازرخ فرخ تو
زهر غم من شکر شد از پاسخ تو
قدر تو بدین دلم بدان جای رسید
گز دیده خود دریغم آید رخ تو

باب السکر

اگر گویند مستی چه چیز است گویم برخاستن تمیز است . نه نیست داند ازهست ونه پای داند ازدست . مست نه آنست که نداند بد از نیك ونیك ازبد . مست آنستکه نشناسد خود را ازدوست و دوست را از خود . یکی مست شراب ویکی مست ساقی آن یکی فانی واین دیگر باقی. شفای مخمور درشراب وآشامیدن اوست وشفای خمار درساقی ودردیدن اوست . نه‌مست است هر که هشیار نیست . مستی صفتی خوار نیست.مستی عار نباشد جز با مرد پیکار (۱) نباشد . هر که را مستی روی نموده‌است

۱ ـ جز با مرد بیکار ـ نسخه .

هرگز هشیار نبوده‌است . مستی پس از هشیاریست وپس از عافیت بیماریست. جز بمستی هستی در نتوان باخت وجز درمستی به‌نیستی سر نتوان افراخت، رختگاه اندوه دل هشیارانست و بنگاه شادی دایه عیارانست وکار آنست و این بیت از آنست .

ربا‌عی

مست توام از جرعه و جـام آزادم
مرغ توام از دانـه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازاین هردو مقام آزادم

نظم

مرا بخـانه خمار برده بسیاری
مگر مرا بغم روزگـار نسپاری
توئی بعـافیت و شیفته منم شیدا
که عافیت نبود در طریق عیاری

باب الغلیان (۱)

غلیان دردیست که درسر نزول کند وظاهر وباطن را مشغول کند. سر یاران برباید . سر ازآن باید که ظاهر را بار کند وباطن را در سر

۱ – در صفحه ۱۱۲ سطر ۲ در طی فهرست بجای غلیان بغلط غلیات نوشته شده خوانندگان تصحیح کنند .

آن کار کند ، بار باطن برظاهر است و ظاهر نشان سراست . این غلیان غلبه سلطان حقیقت است که برسپاه بشریت زند قوله تعالی **ان الملوك اذا دخلوا قربة افسدوها** چون در آید خانه غارت وویران کند وعیب وعلت عیان کند وعقل را محجوب کند ومردرا درشوق مغلوب کندنتواند آداب بساط نگاه داشتن . عاجز آید ازطرب ونشاط . وپای نهد در بساط. درپوشد لباس خجلت وتشویر و اقرار کند بجرم وتقصیر دوست جرم وی بگذارد وعذر وی بردارد . برای آنکه صاحب غلیان ازخود آگاه نیست وویرا بتمیز خود راه نیست وآنچه دوست میکند ویرا گناه نیست.عادت عاشق خانه فروشیست و معشوق را عاشق حلقه بگوشی است . دوست را فرمان باشد وحکم وی روان باشد و فرمان فرمان دوست وحکم حکم اوست .

رباعی

ای هرچه ترا مراد آن باید کرد
دیدار ترا نثار جـان باید کرد
گر کار برغم پاسبان باید کرد
جان درسر کار دوستـان باید کرد

باب الوجد

وجد پس ازعالم وصال وفراقست وجد علم بیداری مشتاقانست وجد حدیقه دل دوستانست . وجد ریحان جان عاشقانست . وجد سبب جان ـ

باختن است و بهانه خان ومان برانداختن است، اگرچه‌خلقت عزیزاست. ازورای دیگر چیز است . قدروجود افزونست ووجود ازخلقت بیرونست. تواجد است ووجد وجود . واین مقامات موجود ومرد رهرو را درین - مقصود . تواجد صفت دل است ووجد صفت جانست ووجودکاری بیرون ازهردوآنست ؛آتش محبت جان‌عاشق میسوزد امابهانه وجدی برافروزد. محب باآن نیارامیده است اما محبت درآن بیارامیده است . چون آتش محبت زیادت گردد محب بیتاب وطاقت گردد و درد دوا گردد وراز پیدا گردد بچشم گریان ودل بریان ، راز پیدا ومرد پنهان ، عاشق‌را چیست در میان ، در کوی جانان چه خوشتر . جان برافشان بگذر از یقین و گمان که گفته اند .

رباعی

بر آتش عاشقیت جـان عود کنم
جان بنده تست من بمن جود کنم
چون پاك بسوزد آتش عشق تو جان
صد جان دگر بحیله موجود کنم

باب الطوالع

طوالع ابتداء آفتاب توحید است که ازمشرق غیب برآید وبراهل سعادت تابد . وولایت ظلمت وبناء پندار بردارد و دولت کواکب و ضیاء برقرار بگذارد . اهل عنایت را راهی با سعادت و همتی نو همی دهند و

اهل رعایت را هرزمانی بنو درمقامی همی برند ، آن یکی را در مقر ضیای اکرام خویش مشرف کنند وآن دیگری را درشعاع نور خود بر- مقام خویش واقف کنند . خورشید دو است یکی بر جهان تابد و یکی برجان ، آنکه برجهان بتابد ظلمت نگذارد آن دیگر که برجان تابد وحشت خلق نگذارد ، آن یکی برآید نجوم نماند وآن دیگری برآید رسوم نماند، اما خورشید یکی‌است بنور خویش انور ، نه سزای‌خلقست نه خلقست اورا درخور . هریکی باندازهٔ نظرهمت خویش ازاو برخور . آن که بچشم خویش بنظاره خورسند است از دیدن خورشید بهره‌مند است و آنکه خورسند بنظارهٔ خورشید است نظر بروی جاوید است . خورشید بخود چنین دیدن خطاست پیش خود را بدو دیدن سزاست .

رباعی

هر غم که ز کیستی مطالع گردد
دردم بمن سوخته راجع گردد
صبح فرج از مطلع امید مگر
در طالع من نیست که طالع گردد

باب التجلی

تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش وی ناتوان گردد ؛ خواهد که دروی بجان گردد ، ومرد درآن میان نهان واو عیان

گردد . تجلی ناگاه آید . اما بردل آگاه آید ، هر که را خبر بیش تجلی را دروی اثر بیش ؛ تجلی ذات است وتجلی صفاتست ؛ تجلی صفات عاشق‌را پست کند وتجلی ذات عاشق‌را مست کند تجلی صفات ویرا نیست کند وتجلی ذات ویرا هست کند ، مرد باید که دریافت افروخته باشد تا دریافت وی سوخته باشد . سوخته چون بسوخته رسد جا گیرد . چون بافروخته رسد بالا گیرد . این آتش را هرموم نشاید واین عاشق را دیده عموم نشاید . درپیش تجلی جمال محبوب نثار نفس معیوب نشاید . جز جان مهتدی بمطلوب نشاید . که رحمت آنرا از طاعت خویش دور دارد وظلمت را ازعبادت خویش نور دارد که یکذره ازاین جمال مایهٔ انوار ، افق اعلی‌را تمام است ازشرار دروعده **تجری من تحتها الانهار** تانکنی انکار .

رباعی

در بادیه وصال آن شهره نگار
جان بازانند عاشقان رخ یار
مانده منصور انا الحق گویان
در هر کنجی هزار سر بر سر دار

باب المشاهده

مشاهده نهال حقایق یقین است ، بیرون از تعلم و تلقین است ، و

مشاهده دور است ازخیال وظنون . هم به اسرار است هم بعیون . آنکه بسراست چشم ازاومحجوب است وآنکه بچشم‌است چشم درروی‌مغلوبست. طلوع این‌خورشید ازیك شرقست . اما دراهل مشاهده فرق است.مشاهده یکی درحال مشاهدهٔ خلقست . ویکی درمشاهدهٔ حقیقت غرقست . نه در مشاهده گمان ونه ازمشاهده نشان . آن راکه ننمودند درآن چه‌بود که دید ، وآنرا نمودند درآن نمود نرسید . کسی از پروانه خبر نجوید و پروانه ازحال حرقت سمر نجوید (۱) هرکه آن جمال دید ازآن پس‌از دل وجان ومال ببرید ، نثار جمال دوست جز جان نباشد و دوست بجان گران نباشد .

بیت

جان در سر کار تو کنند آخر کار
قومی که همی بوی وصال تو برند

باب فی‌قولهم انا انت و انت انا

این‌حرف اشارت جمع است نه‌مناسب هرسمع است . اسماع‌ظاهر طاقت این استماع ندارد . وابصار صورت اطلاع این معـانی را نشاید . مردی باید که عین عشق بود و روز گار وی کیمیای طلق بود . تا جمال این کلمه براو تابد وحقیقت این حدیث بدل دریابد . مرد تفرقه را با این کلمه‌کار نیست واین‌کاررا عدد وشمار نیست . یکرنگی ویکتائی باید

۱ ــ سمر نگوید ــ نسخه .

وآشنائی سوی روشنائی باید ، این کلمه ازدوحال بیرون نیست واین - معنی ازاین‌دو افزون نه . اگر مرد بصفت اوست مرد - **انا انت** - اوست وچون مرد درویش باشد یادرصفت خویش باشد . مرد - **انا** - بصفت قدم باشد، بی‌علت این‌خواطر وبی‌شرکت آدبی باشد . تامرد درصفت هستیش باشد میگوید من منم مرا بمن راه نیست . وچون مرد بصفت نیستی شود . وحق گوید من منم کس ازمن آگاه نیست.حال آگاهی است نه گمراهی است . اگر مرد کشته جبار است . درین‌جا سخن بسیارست .

رباعی

درعشق تو خوشدلی زمن بیزارست
رو شاد نشین که بر مرادت کارست
تو کشتن من میطلبی این سهلست
من وصل تومیجویم واین‌دشوار است

باب الجمع و التفرقه

حقیقت‌جمع نشان اتحاداست واتحادنشان و داداست. تفرقه نشان‌دوگانگی است و دوگانگی بیگانگی است هرضیاء که درشمع است آن آثار جمع است . درموم بی‌آتش انوار نیست . آتش بیموم درمجلس بکار نیست . این جمعیت طریقت است ، ورای این جمعیت حقیقت است وآن نیستی بشریت است تا بشریت بجا باشد .

تفرقه تا پیدا باشد عاشق ومعشوق کجا یکتا باشد چون خلقیت برخاست حق به یگانگی سزاست. جمعیت اینچنین زیباست. اصل جمعست تفرقه عرض. چون مرد ببلوغ رسید از خود برهید و بدوست رسید. اینجا حقیقت جمع عیان گردد و تفرقه در وی نهان گردد تا مرد نگران گردد وهمگی جان گردد. وقتی که فان (۱) گردد.

رباعی

تا شمع صفت مجردی نگزینی
در صفه جمع اولیا ننشینی
او نیز در آن ظلمت شب نور نداد
تا ترك نکرد صحبت شیرینی

بیت

لیکن بهمه حال توئی جان و تنم
من با تو نه بیتوام چو بی‌خویشتنم

باب الفقر

فقر سیمرغیست که ازاو جز نام نیست و کس را بروی فرمانروائی وکام نیست. فقر هشیار است وفقیر دیوانه فقر بابست وفقیر خانه، فقر مقام راهست وسر لی‌مع‌الله است. فقررا راهی نیست و کس‌را درحقیقت

۱ ـ اشارتست بآیه ـ کل من علیها فان.

وی آگاهی نیست . فقر کبریت احمر است و کیمیای اخضراست . فقر نیستی است کس را در پیش وی هستی نباید وآن بکسب بدست نیاید . **والله الغنی وانتم الفقراء** هر که را جزوی هست نیست درویش است همه را این مقام درپیش است اما خلق متابع شنید است وکار دردید است. آنکه دنیا بگذارد زاهد است وآنکه عقبی بگذارد مجاهد است واین هردوصفت آب و خاك است ودرویش ازین هردو صفت پاکست چنانکه گفت **کاد الفقران یکون کفرا** نه آنکه درویش بی کیش است بلکه درویش بی‌خویش است .

درویش باید که هیچ جا ننشیند وهیچ چیز را نشناسد . مرد در اول تقلید شنود کند . پس ازتقلید نمود کند پس شنود ونمود در سر بود کند . پس بود دربود نابود کند . نه خلق ماند ویرانه خویش . نه‌طالب ماند نه‌مطلوب درپیش . اینست صفت درویش . اگر درویشی تحیرچیست واگر بی‌خویشی تفکرچیست اگر باخویشی ذاکرباش واگر بی‌خویشی حاضر باش و سخن صاحب شرع را ناظر باش **تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة .**

بیت

اندر دو جهان هرچه ترا آمد پیش

معبود تواوست تو نباشی درویش(۱)

---

۱ ـ مقبول نباشد آن ترا ای درویش ـ نسخه .

باب الطامات

طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم . عبارت ازداشتی . یا نشان ازپنداشتی . که خلق ازآن عاجز باشد وعقل درآن معجز باشد. فؤاد درآن متفکر گردد و تفکر درآن متحیر گردد . یا سخنی باشد از عیان بی‌شرح وبیان . بشناسد آنکه باراه باشد یاازآن معنی آگاه باشد. طامات سخنی باشد که از وجدی صادر باشد گوینده نه حاضر باشد . علم شریعت آیاتست و علم طریقت بـا برکانست و علم حقیقت طامات و شریعت و طریقت را درجات . یکی همه نفی و دیگری همه اثباتست . تا مرد درصورت حیاتست دربند صفاتست آنکه عین ممات است بروی‌چه بشارتست و این چه اشارت است آنجا کـه صفات محققان است هرچه غیر تست حق آنست ، گوینده حق است چه جای طاماتست .

رباعی

تا قبله یـار خویشتن بودستیم
از سجده آن بتـان برآسودستیم
از بهر نظارهٔ خطـا خطا بینانرا
خورشیـد بطامـات بیندودستیم

باب التوحید

توحید نه ازمذهب و کیش است احد سزای احدیت خویش است،

هستی تو در توحید شرکتست . توحید در وحدت علت است . از بهر آنکه توحید درصورت خلقت است و توحیدرا بسیار صفت است ووحدت حقیقت حقیقت است توحید عام یکی شنیدنست، توحید خاص یکی دانستن است وتوحید خاص الخاص یکی دیدنست .توحید درویش یکی بودن ونابودنست واین مقام جای هلاکست واین نه کار آب وخاکست . توصورت شرکت داری این کار تو نیست و این یکی باندازه پندار تو نیست . هست را از نیست چه پیشی ونیست را با هست چه خویشی . گفتار تو آفتست وپندار تو علتست . خواه گوی وخواه خاموش باش . خواه یاد دار وخواه فراموش باش . جمال احدیت و صفات صمدیت بسی است از آب وخاك پیوندی می‌نیاید که آب وخاك وصلت را نشاید . اگر ازمقام آب وخاك بیرون آیی ازعالم ملك وملکوت افزون آیی واکنون نگر تا چون آئی .

رباعی

درصورت اگر موسی و هارون آیی
بر صـورت جبرئیل بیرون آیی
از صورت زهد تو چـه مقصود ترا.
در سیرت چون یزید وقارون آیی

شانزده چیز بباید تا مرد دوستی را بشاید **اول** جود باید بیطاقت **دوم** صحت بی‌آفت **سوم** موافقت باید بیغرامت **چهارم** نشست بـاید

بی‌ملامت **پنجم** گفت باید با سلامت **ششم** یاری باید بی‌عداوت **هفتم** عشق باید بی‌تهمت **هشتم** دیده باید باامانت **نهم** شناخت باید بی‌جهالت **دهم** خاموشی باید بی‌عبارت **یازدهم** حکم راست باید بی اشارت **دوازدهم** نفس باید باصیانت **سیزدهم** لقمه باید باحلاوت **چهاردهم** ازیار جرم ازتو غرامت **پانزدهم** شب نماز باید وروز زیارت **شانزدهم** همت صافی باید و پیر هدایت تا آخر کارت بآخرت گردد کفایت .

بدان ای برادر که زندگانی تو ازمرگ وقتی به شود که معادات تو باین یازده خصلت راست شود . **اول** باحق بصدق **دوم** باخلق باانصاف **سوم** با نفس بقهر **چهارم** با بزرگان بحرمت **پنجم** با کودکان بشفقت **ششم** با دشمنان بحلم **هفتم** با دوست بنصیحت **هشتم** بادرویش باحسان **نهم** با جاهل بخاموشی **دهم** با علما بادب **یازدهم** با ذکر بمداومت .

هر که این هفت چیز را بدانست ازهفت چیز برست **اول** هر که بدانست که آفریدگار درآفرینش غلط نکرده است ازغیبت برست **دوم** هر که دانست که قسام در قسمت میل نکرده است از حسد برست **سوم** هر که دانست که نیك وبد را پاداش است ازغفلت برست **چهارم** هر که دانست از آسمان و زمین چیزی جز بخواست او نیست از حیلت برست **پنجم** هر که عنایت اودرحق خود بشناخت ازتکلیف برست **ششم** هر که نور اخلاص بیافت از ریا و تصنع برست **هفتم** هر که حقیقت اولیت او بشناخت از علت و بهانه برست .

درویش را از چهار چیز گریز نیست . نانی و خلقانی وجانی و جانانی .

رباعی

هر کو بقناعتی بیابد نانی
ژندی پوشد بعافیت خلقانی
سلطان همه ممالك عالم اوست
خود کی رسد این ملك بهر سلطانی

تمام شد رساله محبت نامه
ازمصنفات قطب المحققین
خواجه عبدالله
انصاری

رساله مقولات

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمدلله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین .

اما بعد این مختصریست ازمقولات قدوة المحققین زبدة العارفین . مقبول حضرت . باری خواجه عبدالله انصاری **رحمة الله علیه** (۱) .

بدانکه خدای تعالی این جهان را محل اسرار گردانید و ودیعت هرسری بمکنونات رسانید. پس ازآن پرده‌های حجاب انگیخت وپرده‌ها آویخت . بعضی ازموالید بر عناصر ، بعضی ازاعراض متعرض بجواهر ، تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست واهل شریعت کیست و پیر نادیده کیست و طفل کاردیده کیست . پس در باطن آدمی چراغ معرفت‌را برافروخت وعلوم‌سرایر وضمایر کیفیات درآموخت.

---

۱ ــ این پنج سطر مقدمه راجع است بجمع کننده مقولات خواجه‌عبدالله.

آنها که ارباب هدایت بودند هرچه پیش میآمد میدیدند وهرحجاب که در راه می‌افتاد می بریدند ، لاجرم چون هوا را بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند درون پردها هرچه خواستند بیافتند ، اما آنها که از اهل ضلالت بودند ، نبودند اما نمودند ، با هرنقش گرمابه عشق باختند . وبرسر هرشادروان کمند انداختند ، چون درنگری نه از طریقت اثری ونه ازحقیقت خبری ونه ازفعل جفا ندمی و نه در راه وفا قدمی . هریك بغلبهٔ وجود خود مغلوب شده و ازدین حق محجوب شده .

نعوذ بالله من سخط الله .

الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار . از وساوس شیطانی و از هواجس نفسانی وازغرور نادانی .

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم ، جانی ده که کار آنجهان سازیم . تقویی ده که دنیا را بسپریم ؛ روحی ده که از دین برخوریم ، یقینی ده که دراز برما باز نشود ، قناعتی ده تا صعوه حرص ما باز نشود ، دانائی ده که از راه نیفتیم . بینائی‌ده تا درچاه نیفتیم . دست گیر که دست آویز نداریم . درگذار که بد کرده ایم . آزرم دار کـه آزرده‌ایم . طاعت مجوی که یاب آن نداریم ازهیبت مگوی که تاب آن نداریم . توفیقی ده تا دردین استوار شویم، عقبی‌ده تا ازدنیا بیزارشویم، نگاهدار تا پریشان نشویم . براه دار تا پشیمان نشویم . بیاموز تاشریعت بدانیم . برافروز تا درتاریکی نمانیم . بنمای تا درروی کس ننگریم . بگشای دری که در بگذریم . تو بساز کـه دیگران ندانند . تو بنواز

که دیگران نتوانند . همه‌را ازخود رهائی‌ده . همه‌را بخودا شنائی ده . همه را ازمکر شیطان نگاهدار . همه را ازفتنه نفس آ گاه دار .

الهی بساز کار من ومنگر بکردار من . دلی ده که طاعت افزون کند . طاعتی ده که ببهشت راه‌نمون کند (۱) علمی ده که دراو آتش‌هوا نبود . عملی ده که در او آب زرق و ریا نبود . دیدهٔ ده که عز ربوبیت تو بیند . نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند . جانی ده که زهر حکمت تو بطبع نوش کند . تو شفا ساز که ازاین معلولان شفائی نیاید . تو گشادی ده که از این مغلولان کاری نگشاید با صلاح آر که نیك بی سامانیم . جمع دار که بس پریشانیم .

الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم درخواب سینهٔ داریم در آتش دیدهٔ داریم پرآب گاه در آتش سینه میسوزیم و گاه درآب چشمم غرقاب **والیك المرجع والماب .**

حقتعالی دنیا را بیافرید و برقومی بیاراست . و گفت این جای بلاست . وآخرت‌را بیافرید وبرقومی بیاراست و گفت این نشان عطاست وخودرا برقومی بیاراست و گفت ایجوانمردان دو گیتی آن ماست یکی را همت بهشت ویکی‌را دوست . فدای اویم که همنش اوست، هر که‌را مرغ او درجان بیارامید . هرچه جز مهر او بود از آشیان برمید طالب دنیا رنجورست و طالب عقبی مزدور و طالب مولی مسرور . گل بهشت درپای عارفان خار است . جوینده مولی را با بهشت چه کار است اگر

---

۱ ــ توفیق انابتی که بتو راه نمون کند ــ نسخه .

دست همت عارف بحوران بهشت باز آید . طهارت . معرفت او شکسته شود . و اگر درویش از الله جز الله خواهد در اجابت بروی او بسته شود . بهشت اگرچه عزیز است از کم یافتن است . بهشت خواستن آبروی کاستن است .

نظم

اگرچه مشك اذفر خوش نسیم است

دم جان بخش چون بویت ندارد

مقامی سخت دلخواه است فردوس

و لیکن رونق کویت ندارد

ای عزیز بهشت و دوزخ بهانه است مقصود خداوند خانه است . ای بهشت سر تو ندارم مرا درد سر مده . ای دوزخ تن تو ندارم ازخود خبرم مده .

الهی اگرچه بهشت چون چشم وچراغ است . بی دیدار تو درد و داغ است . دوزخ بیگانه را بنگاهست و آشنارا گذرگاه وعارفانرا نظرگاه ،

الهی اگر مرا دردوزخ کنی دعوی دار نیستم واگر دربهشت کنی بیجمال تو خریدار نیستم .

الهی من بحور وقصور ننازم . اگر نفسی باتو پردازم ازآن هزار بهشت برسازم .

الهی اگر عبدالله را بخواهی گداخت دوزخی دیگر باید آلایش اورا واگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش اورا . از عارفان

درجهان نشانی نیست وآن زبان که از عارفان نشان دهد در هیچ دهانی نیست . چون نشان دهی ازچیزی که درجهان نیست . حالت بهانه است ومقالت افسانه است . مرد آنستکه ازهردو بر کرانه است . هر کس که ازاین باب سخنی گوید باسناد وروایت نه‌ازیافت وولایت گفتار براوحجت است وشنیده جنایت . این را نه اثبات بکار است نه اسناد . گوینده این نه آدمست ونه آدمیزاد . این سخن ندانست که برقلم برتافت ونه قاصد بدین شتافت . صحیفه آن سر تست واسناد آن یافت یکبار دراین دریا غواصی کن که ازدو یکی نباشد ، یا جوهری که بدان توانگر شوی یا غرقه شوی . ونهان درجوهر شوی . بهار سه است ، بهاری است دروقت تندرستی و جوانی و بهاریست نعیم وملك جاودانی ، وبهاریست نهانی . اگر داری دانی . آنکه بجان زنده است اززندگانی محروم است . آنکه جان بدو زنده است او حی قیوم است . توحید آن نیست که اورا یگانه خوانی . توحید آنستکه او را یگانه دانی . توحید آن نیست که او را برسر زبان داری . توحید آنستکه اورا درمیان جان داری . توحید نه همه آنستکه یکبار گوئی ویگانه‌باشی . توحید حقیقی آنستکه ازغیراو بیگانه باشی .

اگر عزم این کار داری خیز وقصد راه کن . نه زاد راه بر گیر و نه کس را همراه کن و نه همراه را آگاه کن . عاقبت نیاز دار و سخن کوتاه کن . اگر تو خود را بشناختی ازشادی و نشاط بگداختی و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم بپرداختی . یکی تشنه آب میجوید و

یکی درآب قصه آب میگوید . اگر این تشنه دردریا بار کند زندگانی بدریا دهد واگرآن تشنه فراآب رسد زندگانی فراآب دهد واین هردو درطلب زندگانی هلاك ، این سخن را نداند مگر صاحب دل پاك .

الهی زبانم در سر ذکر شد ؛ ذکر درسر مذکور . دل درسر مهر شد مهر درسر نور . جان درسر عیان شد عیان ازبیان دور . پیداست که نازیدن مزدور بچیست ونازیدن عارف بکیست .

ازصوفی چگویم که نه ازآدم زاده است و نه آدمی است . زاهد مزدور ببهشت مینازد وعارف بدوست . ازصوفی چگویم که صوفی خود اوست ، حلاج ازحقیقت میگفت ، شریعت بگذاشت . زندگانی از راه برداشت .

دانی که محقق حق کی یکتا شود ؟ آنگاه که سه چیز دراوپیدا شود ، بهره حق ازبهره آدم جدا شود ، وآب وخاك بآدم وحوا شود، نور غیب با خدا یکتا شود، ازخود بیرون آی چون مار ازپوست ، که محقق بهانه است ، حقیقت خود همه اوست ، بترك خود بگوی که نسبت بحق نیکوست ، از انکار منکران چه آید آنرا که آب روشن در جوست . خلقرا درد سر دان و دوای آن تنهائی ، نه ما را با خلق صحبت است ونه خلق را ازما جدائی . نفس بت است وقبول زنار، همه کنه حقیقت بگفتم بیکبار، خواه قبول کن خواه انکار . تادوگانگی برجاست نسبت بآدم وحواست . چون دوگانگی برخاست آن یگانه خداست .

چون سبیل ربوبیت در رسید گرد بشریت برخاست او محجوب

نیست ؛ اما نه هر دیده را عیانست . اینقدر بحرمت میپوش کـه وقت بیانست، دررق صوفی (۱) سخن ازدل نیست ازجانست ازجانهم نیست بهانه زبانست . اگرطاقت نیوشیدن داری می نیوش واگرنه بکارشتاب وخاموش؛ این عالم سراست واین قوم صاحب اسرار ، پاسبانرا با راز ملوك چه‌کار. روز گاری او را میجستم خود را می یافتم . اکنون خود را میجویم او را می یابم .

رباعی

عشق آمد وشد چه خونم اندر رگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کـرد ز دوست
اجزای وجـودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن برمن وبـاقی همه اوست

عشق چیست ؟ شادی رفته وغم آمده . عاشق کیست دمی فرو شده جانی برآمده . دیده آنکه بدوست آمده . نزدیك کس نیامده . هر که دراین راه قدم‌نهاد واپس نیامده ، از دوست نشان و از عارف‌جان ، آری دوست نیست بجان گران .

الهی آنچه برسر ما آید برسر کس نیاید دیدهٔ که بنظاره توآید هرگز باز پس نیاید . اصل وصال دلست وباقی زحمت آب وگل ، میان گوش وعلم توحیدراه تنگ است وازهمراهی آب وگل زبانرا ننگست. میان سخن ومیان یافت دایم جنگست ،کلید بدست عارف وبدست مدعی

---

۱ ــ در ورق‌صوفی ــ نسخه .

زنگست ازخویش رسته را دامن فضل درچنگست ؛ صوفی را دی وفردا محال است . دی و فردا بر صوفی وبال است ؛ دل رفته و دوست یافته پادشاهیست ، بیدل ، ودوست زیستن گمراهیست .

الهی نظر خود برما مدام کن وما را برداشته خود نام کن و بوقت رفتن برجان ما سلام کن .

الهی اگر از نعمتت گویم حرز گردنست و اگر نگویم طوق آن در گردنست .

الهی میدانی که ناتوانم پس ازبلاها برهانم .

الهی نیستی همه را مصیبتست ومرا غنیمتست .

الهی قصه بدین درازی من دریافتم ببازی بازی .

الهی تا دی بشناختم ازغم فردا بگداختم .

الهی برآن روز میخندم که یافته میجستم ، دست و دل از دانش بشستم . بنا بینائی مینگریستم بمردگی می‌زیستم .

الهی نادیده وناجسته حاصل ، ای جان ودل را زندگانی ومنزل، از پیش خطر و از پس نیست راهی . بپذیر که جز دوستی توأم نیست پناهی .

الهی میلرزم ازبیم آنکه بجوی نیرزم .

الهی اکنون چون بر منست تاوان ، آفتاب صدق و صفت بر من تابان ، که بشر ازشرك رستن نتوان وبنجاست نجاست شستن نتوان .

الهی نه ظالمی که گویم زنهار و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار

همچنین میدار ای کریم و ای ستار .

الهی تو عیب بودی و من عیب بودم ، تو ازغیب جدا شدی و من ازعیب جدا شدم .

الهی میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را درآب انداختم .

الهی درملکوت تو کمتر ازمویم این بیهوده تا کی گویم .

الهی نه نیستم نه هستم ، نه بریدم نه پیوستم نه بخود میان بستم؛ لطیفهٔ بودم از آن مستم . اکنون زیر سنگست دستم . ازصولت عیان بود آنچه حلاج را برسر زبان بود .

الهی همه شادیها بی یاد تو غرور است وهمه غمها بایاد تو سرور است .

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن وباغ امید مارا بی آب مکن .

بدانکه ایمان برسه وجه است ، بیم و امید و مهر ، بیم چنان میباید که ترا ازمعصیت باز دارد وامید چنان میباید که ترا برطاعت دارد ومهر چنان میباید که دردل تو تخم خدمت کارد :

سالك این راه را چهار چیز باید تا سلوك اینطریق را شاید .

اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت چهارم وجد .

آنکه با علم نبود جهل او ملال بود وآنکه با ورع نبود آخر او بزه ووبال بود وآنکه بایاد او نبود دیو قرین او بود وآنکه باوجد نبود

زندگانی او زندان بود ؛ آنکه باعلم بود درخت او پربار بود وآنکه با ورع بود دین او درحصار بود وآنکه با یاد حضرت بود دل او بیدار بود وآنکه با وجد بود همه نفس او بهار بود .

پس اول علم پس ازآن ورع پس ذکر ، پس وجد . علم را استاد باید ورع را بیم باید یاد حضرت‌را خلوت باید وجد را انقطاع باید.مرد بی‌علم راهرا باز پس میرود . بی‌ورع ازمایه خویش میخورد . بی‌یاد او براه دشمن میرود . بی‌وجد بی زندگانی میزید . علم پروردن نفس است ورع کوشیدن دین‌است یادزنگ زدودن دل است .وجد افروختن‌جانست. سر همه علمها آنست که شریعت تو آبادان بود ویاد او بردل وزبان بود. ومهر ومؤانست و صحبت تو با درویشان بود . سر همه ورعها آنست که همه آفریده ازاو ایمن بود وازدنیا شوریده و بآن دشمن بود و تعلق باو بد تر اززهرخوردن بود .

سر همه یادها آنستکه سبق مولی دریاد بود وجان او بیاد مولی شاد بود . دیگر یاد ها بی‌یاد او بود . سر همه وجدها آنستکه سه چیز بود اورا . شادی نماند جز یکی ومراد نماند جز یکی وهیچ نماند مگر یکی وآنها که راه تفرقه ببندند درجان باشادی بخندند و درنظر دوست پیوندند تو هیزم تری ومهرش آتش ، آتش در هیزم زن و بنشین خوش . گریستنی دارم در سر دراز ، ندانم ازحسرت گریم یا ازآن ، سرشك چشم خود را مایه ساز تا بنوازد ترا آن بی‌نیاز ، چشم بخود مدار که هرآفت که بمردم رسد ازچشم خود رسد زیرا که چشم بد را دواست و

چشم خودرا دوا نیست ، آدم را چشم بد رسید بتوبه شفا یافت وابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت . اگر روزی صد بار خاك شوی به که درپسند خود هلاك شوی .

رباعی

اندر ره حق تصرف آغـاز مکن
چشم خود را بعیب کس باز مکن
سر همه بندگـان خدا میداند
در خود نگر و فضولی آغـاز مکن

الهی چون بتو نگریم شاهیم تاج برسر وچون بخود نگریم خاکیم و ازخاك بدتر .

الهی برتارك ماخاك خجالت نثار مکن وما را ببلای خود گرفتار مکن .

الهی صبر ازمن رمید وطاقت شد سست . تخم آرام کشتم بی‌قراری رست .

الهی بدین شادم که نه بخود بتو افتادم .

الهی از کشته تو خون نیاید وازسوخته تو دود . کشتهٔ تو بکشتن شاد وسوخته تو بسوختن خشنود چون حسین منصور حلاج‌را بزندان بردند هیجده روز درزندان بماند . شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت محبت چیست . گفت فردا بیا تا بگویم . روز دیگر حسین را بپای دار بردند .

شبلی آمد و گفت جواب مسئله ما بگوی ، گفت **اولها حبل و آخرها قتل** اصل توحید از عقول بیرونست . عین توحید از تو مصونست . دانم که هم هست اما ندانم که چونست . از حق عبدالله را الهام است . که او منزه از ادراك و اوهام است . در آن محلت که سنت پای گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد . جسمی باش که باایمان درخاك شوی . راه مبتدعان مرو که زود هلاك شوی . مشبهه مرده است ومعطله مردار بامرده و مردار صحبت مدار ، هرگز تشبیه بوحدانیت نه پیوندد وخالق بخلق صورت نبندد . خدایرا بهرچه بشناسی بیش از آنست . او بصنع خویش درعیانست و بقدرت خویش نهانست ذکر او برزبانست و مهر او زندگانی جانست . دوستی او بهتر ازدوجهانست وخدمت او بهزار جان رایگانست . نه اورا نسبی که گوئی ازآنست نه غایتی که گوئی باآنست. نه مثلی که گوئی همچنان است نه علتی که گوئی از بهر آنست .

الهی دانی که بیتو هیچکسم دستم گیر که در تو رسم . بظاهر قبول دارم بباطن تسلیم . نهازخصم باك دارم نه ازدشمن بیم . نه برصاحب شریعت رد نه برتنزیل . نه کنج تشبیه . نه جای تأویل . اگر دل گوید چرا ، گویم امر را سرافکندهام و اگر خرد گوید چرا . جواب دهم که من بنده ام .

الهی ندانم که درجانی یاجانرا جانی . نهاینی نه آنی . ای جانرا زندگانی . حاجت ما عفو است ومهربانی .

الهی میبینی ومیدانی وبرآوردن میتوانی .

الهی عمر برباد کردم و بر تن خود بیداد کردم گفتی و فرمان نکردم درماندم و درمان نکردم .

الهی باغم وحسرتم و بی‌توبتم و بحیرتم درزندان محنتم بسته مشیتم. ای موصوف بکرم و جود و ای انس و جن را خالق و معبود . ای آنکه گردن گردون گردان درربقه تسخیر تست و برسر عظام رمیم لجام تقدیر تست . دوزخ زندان تست فردوس بوستان تست قیـامت میزان تست ، سر گشته قضای تو جباران . شکسته عزت کبریای تو قهاران . راه نیست بطریقت مگر بشریعت و بنصیحت مگر بخدمت و بمشاهدت مگر بمجاهدت و بمصطفی مگر به سنت و بخدای تعالی مگر بمتابعت اگر ازاین کارچیزی بمانده بااهل تصوف است وچه جای تصرفست . اگرشریعت خواهی اتباع واگر طریقت خواهی انقطاع . عبدالله کردی بود بیابانی . طالب آب زندگانی . رسید بشیخ ابوالحسن خرقانی آنجـا یافت آب زندگانی . چندان بخورد آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی . پس چه‌ماند اگر داری دانی . وظائف وآب دریا بباید تاجلد غنم ادیم شود . نظرپیر و خدمت مرید بباید تا مرد بر کار مستقیم شود . مریدان پیر را درحال حیات شناسند وازو نعمت خورند ومنکران پس ازمرگ شناسند وحسرت برند .

الهی اگرنه ازتو آغاز این کارستی لاف بندگی ترا که یارستی.

الهی اگر کار نه از خدمت خاستی پسر عمران بطلب **ادنی** کی برخاستی واگرنه ترا این‌معنی بایستی‌محمدمصطفی قاب‌قوسین‌رانشایستی.

یکی را جواب **لن ترانی** گفت و بار کوه جهان بردلش نهفت دیگری در خانه ام هانی خفت یکی را دوست میخواند و یکی را میراند و کسی سر قبول ورد نمیداند. **سبحان‌الله** این چه دریای بی پایانست. صد-هزاران دل صدیقان با خود آمیخته نه از نسیم وصال بمشام فراق ایشان بوئی رسیده ونه از منهل قرب شربتی چشیده. اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد واگر آب گیرد داغ مدبر نشوید. بوجهل از کعبه وابراهیم از بتخانه. کار عنایت دارد باقی همه بهانه. ابراهیم‌را چه زیان که پدر او آذر است آذر را چه سود که ابراهیم اورا پسر است. نور در طاعتست اما کار بغایتست.

رباعی

آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار پارسائی باشد
وآنجای که قهر کبریائی باشد سجـاده نشین کلیسیائی باشد

الهی اگر با تو سازم گوئی که دیوانه است واگر با خلق درسازم گوئی بیگانه است.

الهی فرمائی که بجوی ومیترسانی که بگریز. مینمائی که بخواه ومیگوئی بپرهیز.

الهی گریخته بودم تو خواندی، ترسیده بودم برخوان تو نشاندی. ابتدا میترسیدم کـه مرا بگیری ببلای خویش اکنون میترسم که مرا بفریبی بعطای خویش.

الهی باولم نواختی بآخرم باز پس انداختی.

الهی علمی را که خود افراشتی نگونسار مکن . چون در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن . تنی ندارم که بار خدمت بردارد . دستی ندارم که تخم دولت بکارد . چشمی دارم که هرزمان فتنه آرد .

الهی اگر یکبار گوئی که بنده من از عرش بگذرد خنده من ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر سرافکنده و ای چاره هر بیچاره و ای جامع هر آواره ای آنکه غریبان بـا تو راز کنند و یتیمان بر تو ناز کنند (۱) کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی

الهی مکش این چراغ افروخته را ومسوز این دل سوخته‌را ومدر این پرده دوخته را ، چون سگی را بر آن دربار است عبدالله‌را با نومیدی چکار است .

الهی ما را پیراستی چنانکه خواستی .

الهی نه خرسندم نه صبور نه رنجورم نه مهجور .

الهی تا باتو آشنا شدم . ازخلایق جدا شدم . درجهان شیداشدم. نهان بودم پیدا شدم .

برسه چیز اعتماد مکن بردل و بروقت و برعمر که زنگ گیر است ووقت تغییر پذیر است وعمر همه تقصیر است . توفیق عزیز است ونشان آن دوچیز است اولش سعادت آخرش شهادت . مست باش ومخروش گرم باش ومجوش شکسته باش و خاموش کـه سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش . دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید امروز را غنیمت دان که دیر نپاید که ازما کسی را یاد نیاید .

---

۱ ــ برتو نیاز کنند ــ نسخه .

رباعی

دی آمد و هیچ نامد از من کاری
و امروز ز من گـرم نشد بازاری
فـردا بـروم بیخبر از اسراری
نا آمده بـه بدی از این بسیاری

داده چه بهتر ؟ وام . ناداده چه بهتر ؟ دشنام . خورده چه بهتر؟ غضب . ناخورده چه بهتر ؟ حرام . اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن ، یار باش وبار مباش گل باش وخار مباش . یار نیك به ازکار نیك . یار بد بدتر ازمار بد . چون یار اهل است ،کار سهل است، محبت با اهل تا بجان است ومحبت نااهل تاب جان است .

رباعی

صد سال در آتشم اگـر مهل بود
آن آتش سوزنـده مرا سهل بود
بـا مردم نا اهل مبـادم صحبت
کز مرگ بتر صحبت نـا اهل بود

راست گوی . وعیب مجوی . راستی که بدروغ ماند مگوی؛ پیران کاردیده را حرمت دار ازآموختن علم عار مدار ، آنچه ننهادهٔ برمدار . ناکرده بکرده منگار منت بردار ومنت منه . نمام ودروغگوی رابخود راه مده ، طمع بهر که کردی اسیر او گشتی و منت بهر که نهادی امیر

او کشتی ، کار نه بحسن عمل است کار درقبول ازل است . آنانکه صوفی نژادند برطالع **القیت محبة منی** زادند ، طاعت رها مکن چون کردی پربها مکن . صوفیان خدمت نگذارند بلکه ازهمه جهان زیاده آرند. اما چون بکنند برنشمارند . هرنعمت که دراو شکر نیست لذت این جهان نیست وهرشدت ومحنت که دراو صبر نیست زیان جاودانیست وهرطاعت که دراو علم واخلاص نیست بباد دادن زندگانیست .

بیزارم ازآن طاعت که مرا بعجب آرد ، بنده آن معصیتم که مرا بعذر آرد . انکار مکن کـه انکار کردن شوم است . انکار کننده از اینکار محروم است . ازاو خواه که دارد ومیخواهد که ازو خواهی ، ازاو مخواه که ندارد ومیکاهد اگر بخواهی . پیوسته رنج مردم از سه چیز است . از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش می‌خواهند ، و آن دیگران از آن خویش میخواهنـد ، چون روزی تو از روزی دیگران جداست اینهمه رنج بیهوده چراست . یك من نان ازمنان خواه . که از این دونان دو نان بسنان حاصل نتوانی کرد . آنانکه خدایرا شناختند بعرش و کرسی نپرداختند، اگر پای داری دربند او دار و اگر سر داری درکمنداو آر ، بنده آنی که دربند آنی. آن ارزی که میورزی. هرچیز که بزبان آمد، بزیان آمد، دوست راازدر بیرون کنند امااز دل بیرون نکنند، خدای تعالی بیند ومیپوشد . همسایه نمیبیند ومیخروشد، چنان زی که بشنا ارزی وچنان میر که بدعاارزی . لقمه خوری هرجائی، طاعت کنی

ریائی ، صحبت رانی هوائی ، فرزند خواهی خدائی زهی مرد سودائی . آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد اگر درآئی در بازاست و اگر نیائی خدای بی‌نیاز است اگر برهواپری مگسی باشی اگر برروی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی .

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمـد حاصل
یك کعبه صورتست ویك کعبه دل
تا بتوانی زیـارت دلهـا کن
کافزون ز هزار کعبه آمد یك دل

پس آب دار دردیده وآتش درنفس . کار نه روزه ونماز دارد کار شکستگی ونیاز دارد . بدایت همه درد است ونیاز . نهایت همه نازاست وکشف راز ؛ جوانی بر عبدالله داغست ازآن خانه علم او پرچراغست . درویش آب درچاه دارد و نان درغیب . نه پندار درسر دارد و نه زر در جیب . توانگران بزر نازند و درویشان با **نحن قسمنا** سازند . دعوی بگذار تا بمعنی رسی . دنیا بگذار تا بعقبی رسی . ازدوست بدوست پیغام است که یکدم بی‌یاد دوست حرام است . اگر ازدوستانیم عتاب از میان بردار واگر مهمانیم مهمانرا نیکو دار . عذر درشریعت بزبـانست و در حقیقت بدل و جانست ، عذر درشریعت آنکه داعی ناز را به نیاز جواب دهی . ودر حقیقت آنکه ازمحلت آب و گل باز رهی . ازدوست عذر ـ خواستن بیمروتیست عذرقبول ناکردن بی‌فتوتیست . آن نکوتر که زشت

بگذاریم ونغز گیریم پوست بگذاریم ومغز گیریم . چون سعادت وشقاوت ازازل است از معصیت چه خلل است . درپیش رفتن جاه طلبی است . در برابر رفتن بی‌ادبیست . باز پس رفتن بوالعجبی است . اول بدایت محکم کن آنگاه نهایت میساز . با خلق دوالك مباز . عمر بنادانی بآخر مرسان. بیاموز وبیاموزان . ازتقوی زادآخرت بساز . دل را بازیچه دیو مساز . در کودکی بازی و در جوانی مستی در پیری سستی پس خدا را کی پرستی .

رباعی

قولی بسر زبان بخود بر بستی
صد خانه پراز بتان یکی نشکستی
گفتی که بگفتن شهادت رستم
فردات کند خمار کامشب مستی

اصل خطا نکند . بی‌اصل وفا نکند . درجایگاه تهمت مرو بظاهر هر کس فریفته مشو ازصحبت فرومایگان بپرهیز . هر که ازملامت نترسد ازو بگریز . کاری میکن تاخار نشوی روزی ازخدا میدان تاکافر نشوی. چون پیش بزرگی درآئی همه گوش باش . چون او سخن گوید توخاموش باش . اگر دیوانهٔ ازسلامت بپرهیز . اگر عاشقی ازعافیت بگریز .کار نه برنگ وبوست کار به عنایت اوست . آه آه ازتفاوت راه ، دو آهن از یك جایگاه ، یکی نعل ستور ودیگری آیینه شاه . آه آه ازقلم رفته و

علم‌نهفته . اگر ازعرش تاثری آب شود داغ ناشایسته نتواند شست واگر ازعرش تاثری بادشود چراغ شایسته نتواند کشت . زنده نشدم تانسوختم. دانی که این‌جامه نه‌من دوختم . یکی درغرقاب زیادت متقاضی. دیگری درتشنگی بقطره آبی راضی .

الهی اگرترا بایستی بنده چنان زیستی که شایستی .آتش باصولت است اماخاك بادولت است . چون آفتاب معرفت عیان گردد عارف بی‌بیان گردد . اگر صاحب دولتی شکری واگر صاحب محنتی عذری . درآن منگر که اول دررنج افتادی ؛ در آن نگر که آخر برسر گنج افتادی . چون بیمار به خواهد شد طبیبش پیش آید . چیزی که به ازدوعالمست نصیب درویش آید ؛ پیوسته چهارچیز از چهار چیز بفریاد است ایمان ازحرص . جان اززبان . دل ازچشم . بدن ازحرام . عبدالله دین‌جویست وصلابت گوی نه درم جویست ومداهنت گوی . سنی مست افتاده درخمار به از مبتدع **آناء اللیل و اطراف النهار** در رنگ و پوست منگر در پسند دوست نگر . دنیا نه جای آسایش است بلکه جای آزمایش است. هرسر که درسجود نیست سفجهٔ (۱) به ازاو وهر کف که دراو جودنیست کفچهٔ به از او . هر که وصال خدا خواهد همه خدمتهای او هبا بود . کار او دارد که یاد او دارد . حله درویشی بس قیمتی است تا درخور آن حله کیست . بترس از کسی که از کس نترسد و هرچه کند از کس

---

۱ ــ سفجه ــ خربوزه نارسیده .

نپرسد . اگر بترسی بپرسی اگر نترسی نپرسی . چون نوبت رنج آید سنگ پرنگ (۱) شود وهر که بتو نزدیکتر با تو بجنگ شود . مهر از کیسه بردار وبرزبان نه . مهر از درم بردار وبر ایمان نه . رنجورم که نه یك رنگم . گاه بـا او بآشتی و گاه بجنگم . گاه بهشتیانرا فخر گاه دوزخیان را ننگم . اهل عنایت عزیز است و نشان آن دو چیز است . یا عصمت باول بار یا توبه درآخر کار . اگر میدانی که میداند پیشیمان شو . واگر نمیدانی که میداند مسلمان شو . پنج چیز نشان سختی است. بی‌شکری دروقت نعمت. بیصبری دروقت محنت . بیرضائی‌دروقت قسمت. کاهلی دروقت خدمت ، بیحرمتی دروقت صحبت ؛ در روزگاری رسیدم که ازآن میترسیدم، دردام قومی آویختم که ازایشان میگریختم حیات ماهی ازآبست وحیات بچه ازشیر . شریعت‌را استاد باید طریقت را پیر؛ خرقه با دل پراکنده چون تخمی‌بود برسنگی افکنده ؛ جوانمرد چون دریاست وبخیل چون جوی پس دواز دریا جوی نه ازجوی ، نیکی را نیکی‌خرمساریست . نیکی‌را بدی شرمساریست، بدی‌را بدی سگساریست؛ بدی را نیکی خاکساریست . این سخن عبدالله انصاریست ، دوستی اورا شاید که در وقت خشم ببخشاید هرچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچون خران ، اهل معنی‌را همیشه خوش باد ، مدعیان‌را دهان پرآتش باد ، کریما هر که را خواهی که برافتد او را رها کنی تا با دوستان تو

---

۱ ـ پرنك ـ با زیر یکم ودوم برق وفروغ شمشیر .

درافتد.

الهی این چه فضل است که با دوستان خود کردهٔ که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت وهر که ترا یافت ایشانرا شناخت.

الهی تو آیینی (۱) ودوستان آینه آیین (۲) را درآینه نتوان دید هرآینه.

الهی چون با توبه تو امانم همانا دان که نو مسلمانم.

الهی اگر عبدالله را نمینگری خود را می‌نگر؛ آبروی عبدالله پیش دشمن مبر. امانت عرضه کردی بگریخت کوه چونست که امانت بهره من آمد تجلی بهره کوه.

الهی عیب وآزار من مجوی که آب کرم باز ایستد ازجوی. قصه دوستان دراز است. زیرا که معبود بی‌نیاز است. آنچه منصور حلاج گفت من گفتم او آشکار گفت من نهفتم. طهارت کن که اقامت نزدیک است توبه کن که قیامت نزدیکست دانی که برهوا چرا نمیپری زیرا که ازهوا نمی‌بری.

الهی فاسقان زشتند؛ زاهدان مزدور بهشتند، ای منعم و تواب و ای آفریننده خلقان ازآتش وآب فریادرس ازذل حجاب وفتنه اسباب و وقت شوریده ودل خراب.

---

۱ ـ الهی تو آهنی ـ نسخه.

۲ ـ آینه آهن را ـ نسخه.

الهی بررخ از خجالت گرد داریم و دردل ازحسرت درد داریم و روی ازشرم گناه زرد داریم اگر بر گناه مصریم بریگانگی تو مقریم .

الهی دردلهای ما جز تخم محبت مکار وبرجان‌های ما جز باران رحمت مبار .

الهی بلطف ما را دستگیر و پای دار که دل درقرب کرم است و جان درانتظار . ودرپیش حجاب بسیار .

الهی حجابها ازراه بردار و ما را بما مگذار **برحمتك یاعزیز یا غفار .**

تمت الرسالة الشریفة



الهی نامه

خواجه عبدالله انصاری

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین .

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراك خلق جدائی و ای احدی که در ذات و صفات بیهمتائی و ای خالقی که راهنمائی و ای قادری که خدائیرا سزائی. جان ما را صفای خود ده ودل ما را هوای خود ده وچشم ما را ضیای خود ده و ما را آن ده که ما را آن به ومگذار ما را بکه ومه .

الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست .

الهی عذر ما بپذیر برعیبهای ما مگیر . بنام آن خدائی که نام او راحت روح است وپیغام او مفتاح فتوح است و سلام او دروقت صباح

مؤمنان‌را صبوحست وذکر او مرهم دل مجروح است ومهر او بلانشینان را کشتی نوح است ، ای جوانمرد درین راه مرد باش ودرمردی فرد باش وبا دل پردرد باش .

الهی خواندی تأخیر کردم فرمودی تقصیر کردم .

الهی عمر خود برباد کردم وبرتن خود بیداد کردم .

الهی بساز کار من منگر بکردار من هرگاه گویم برستم شغلی دیگر دهی بدستم .

الهی ازپیش خطر وازپس راهم نیست ، دستم گیر که جز فضل تو پشت وپناهم نیست . ای بود ونابود من ترا یکسان ازغم مرا بشادی‌رسان.

الهی اقرار کردم بمفلسی وهیچ کسی . ای یگانهٔ که ازهمه چیز مقدسی چه شود اگر مفلسی را بفریاد رسی .

الهی اگر باتو نمیگویم افگار میشوم چون باتو میگویم سبکبار میشوم .

الهی ترسانم ازبدی خود بیامرز مرا بخوبی خود ابلیس درآسمان زندیق شد ابوبکر در بتخانه صدیق شد . بر گناه دلیری مکن که حق صبور است . خویشتن‌را غرور مده که او غفور است . بیدار شو که بیگاه شود . نباید که آخر کار تو تباه شود ؛ گناه را بتقدیر الله دان تا بیگناه آئی ؛ طاعت را بتقدیر الله دان تا براه آئی .

الهی در دلهای ما جز تخم محبت مکار و بر تن و جان های ما جز الطاف و رحمت خود مگمار و بر کشته‌های ما جز باران رحمت خود مبار، پادشاها گریخته بودیم تو خواندی، ترسان بودیم برخوان **لاتقنطوا** تو نشاندی.

الهی برسر ازخجالت گرد داریم ورخ ازشرم گناه زرد داریم.

الهی اگر دوستی نکردیم دشمنی هم نکردیم. اگرچه بر گناه مصریم بریگانگی حضرت تو مقریم.

الهی درسر خمار تو داریم ودردل اسرار تو داریم و برزبان استغفار تو داریم.

الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم واگر جوئیم رضای تو جوئیم.

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن وباغ امید ما را بی‌آب مکن وبگناه روی ما را سیاه مکن.

الهی برتارك ما خاك خجالت نثار مکن ومارا ببلای خود گرفتار مکن.

الهی آنچه برما آراستی خریدیم واز دوجهان محبت تو گزیدیم وجامه بلا برتن خود بریدیم وپرده عافیت دریدیم.

الهی بایستهٔ تو بیش ازطاعت مقبول و نابایستهٔ تو بیش از معصیت مهجور.

الهی بلطف ما را دستگیر و بکرم پـای دار . دل در قرب کرم و جان درانتظار ودرپیش حجابها بسیار . حجابها ازپیش‌ما بردار ومارا بما مگذار **یا رحیم یا غفار ویاحلیم ویا ستار** .

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم وجانی ده که کار آن‌جهان سازیم .

الهی تقوائی ده که ازدنیا ببریم، روحی ده که ازعقبی برخوریم . یقینی ده که در آز برما باز نشود وقناعتی ده تا صعوه حرص ما بازنشود.

الهی دانائی‌ده تا ازراه نیفتیم وبینائی‌ده تا درچاه نیفتیم. دست گیر که دست آویزی نداریم . بپذیر که پای گریزی نداریم .

الهی درگذر که بد کرده‌ایم وآزرم دار که آزرده ایم .

الهی مگوی که چه کرده‌ایم که دروا شویم ومگوی که چه‌آوردهٔ که رسوا شویم .

الهی توفیق ده تا دردین استوار شویم عقبی ده تا ازدنیا بیزارشویم برراه دار تا سر گردان نشویم .

الهی بیاموز تا سردین بدانیم . برفروز تادرتاریکی نمانیم . تلقین کن تا آداب شرع بدانیم . توفیق ده تا خنك طمع نرانیم ، تو نواز که دیگران ندانند . تو ساز که دیگران نتوانند . همه را از خود پرستی رهائی ده ، همه را بخود آشنائی ده ، همه را ازمکر شیطان نگاهدار ،

الهی نامه

خواجه عبدالله انصاری

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین .

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراك خلق جدائی و ای احدی که در ذات و صفات بیهمتائی و ای خالقی که راهنمائی و ای قادری که خدائیرا سزائی . جان ما را صفای خود ده ودل ما را هوای خود ده وچشم ما را ضیای خود ده و ما را آن ده که ما را آن به ومگذار ما را بکه ومه .

الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست .

الهی عذر ما بپذیر برعیبهای ما مگیر . بنام آن خدائی که نام او راحت روح است وپیغام او مفتاح فتوح است و سلام او دروقت صباح

مؤمنان‌را صبوحست وذکر او مرهم دل مجروح است ومهر او بلانشینان را کشتی نوح است ، ای جوانمرد درین راه مرد باش ودرمردی فرد باش وبا دل پردرد باش .

الهی خواندی تأخیر کردم فرمودی تقصیر کردم .

الهی عمر خود برباد کردم وبرتن خود بیداد کردم .

الهی بساز کار من منگر بکردار من هرگاه گویم برستم شغلی دیگر دهی بدستم .

الهی ازپیش خطر وازپس راهم نیست ، دستم گیر که جز فضل تو پشت وپناهم نیست . ای بود ونابود من ترا یکسان ازغم مرا بشادی‌رسان.

الهی اقرار کردم بمفلسی وهیچ کسی . ای یگانهٔ که ازهمه چیز مقدسی چه شود اگر مفلسی را بفریاد رسی .

الهی اگر باتو نمیگویم افگار میشوم چون باتو میگویم سبکبار میشوم .

الهی ترسانم ازبدی خود بیامرز مرا بخوبی خود ابلیس درآسمان زندیق شد ابوبکر در بتخانه صدیق شد . برگناه دلیری مکن که حق صبور است . خویشتن‌را غرور مده که او غفور است . بیدار شو که بیگاه شود . نباید که آخر کار تو تباه شود ؛ گناه را بتقدیر الله دان تا بیگناه آئی ؛ طاعت را بتقدیر الله دان تا براه آئی .

الهی دردلهای ما جز تخم محبت مکار و برتن وجان های ما جز الطاف ورحمت خود مگمار و بر کشته‌های ما جز باران رحمت خود مبار، پادشاها گریخته بودیم تو خواندی، ترسان بودیم برخوان **لاتقنطوا** تو نشاندی.

الهی برسر ازخجالت گرد داریم ورخ ازشرم گناه زرد داریم.

الهی اگر دوستی نکردیم دشمنی هم نکردیم. اگرچه بر گناه مصریم بریگانگی حضرت تو مقریم.

الهی درسر خمار تو داریم ودردل اسرار تو داریم وبرزبان استغفار تو داریم.

الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم واگر جوئیم رضای تو جوئیم.

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن وباغ امید ما را بی‌آب مکن وبگناه روی ما را سیاه مکن.

الهی برتارك ما خاك خجالت نثار مکن ومارا ببلای خود گرفتار مکن.

الهی آنچه برما آراستی خریدیم واز دوجهان محبت تو گزیدیم وجامه بلا برتن خود بریدیم وپرده عافیت دریدیم.

الهی بایستهٔ تو بیش ازطاعت مقبول و نابایستهٔ تو بیش از معصیت مهجور.

الهی بلطف ما را دستگیر و بکرم پـای دار . دل در قرب کرم و جان در انتظار ودر پیش حجابها بسیار . حجابها ازپیش‌ما بردار ومارا بما مگذار **یا رحیم یا غفار ویاحلیم ویا ستار .**

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم وجانی ده که کار آن‌جهان سازیم .

الهی تقوائی ده که ازدنیا ببریم، روحی ده که ازعقبی برخوریم . یقینی ده که در آز برما باز نشود وقناعتی ده تا صعوه حرص ما بازنشود.

الهی دانائی‌ده تا ازراه نیفتیم وبینائی‌ده تا درچاه نیفتیم. دست گیر که دست آویزی نداریم . بپذیر که پای گریزی نداریم .

الهی در گذر که بد کرده‌ایم وآزرم دار که آزرده ایم .

الهی مگوی که چه کرده‌ایم که دروا شویم ومگوی که چه‌آوردهٔ که رسوا شویم .

الهی توفیق ده تا دردین استوار شویم عقبی ده تا ازدنیا بیزارشویم برراه دار تا سر گردان نشویم .

الهی بیاموز تا سردین بدانیم . برفروز تادرتاریکی نمانیم . تلقین کن تا آداب شرع بدانیم . توفیق ده تا خنك طمع نرانیم ، تو نواز که دیگران ندانند . تو ساز که دیگران نتوانند . همه را از خود پرستی رهائی ده ، همه را بخود آشنائی ده ، همه را ازمکر شیطان نگاهدار،

همه را از کید نفس آگاه دار .

الهی فرمائی که بجوی ومیترسانی که بگریز . مینمائی که بخواه ومیگوئی بپرهیز .

الهی گریخته بودم تو خواندی، ترسیده بودم برخوان تو نشاندی . ابتدا میترسیدم کـه مرا بگیری ببلای خویش اکنون میترسم که مرا بفریبی بعطای خویش .

الهی باولم نواختی بآخرم باز پس انداختی .

الهی عمر برباد کردم وبرتن خود بیداد کردم گفتی وفرمان نکردم درماندم ودرمان نکردم .

الهی دلی ده که طاعت افزاید طاعتی ده که ببهشت رهنمون آید. علمی ده که دراو آتش هوا نبود . عملی ده که دراو آب ریا نبود . دیدهٔ ده که عز ربوبیت تو بیند . دلی ده که ذل عبودیت تو گزیند . نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند . جانی ده که زهر حکمت را بطبع نوش کند .

الهی توساز که ازین معلولان شفانیاید . تو گشای که ازین ملولان کاری نگشاید .

الهی بصلاح آر که نیك بی‌سامانیم جمع دار که بد پریشانیم .

الهی ظاهری داریم شوریده بـاطنی داریم در خواب سینهٔ داریم

پر آتش دیدهٔ داریم پر آب ، گاه در آتش سینه میسوزیم و گاه از آب چشم غرقاب .

الهی اگر نه بادوستان تو در رهم آخر نه چون سگ اصحاب کهف بردر گهم ؛ آنکه بجان زندهٔ است اززندگانی محروماست . آنکه جان بجانان داد زنده حی قیوماست . اگرسر این کار داری برخیز وقصد راه کن . نه زاد راه بر گیر و نی همراه را آگاه کن . عاقبت را بیاد آر و سخن کوتاه کن . هزار نوحه گر نه بس مرا وقتی که سر برزانو نشینم . هزار مطرب نه‌تمام مرا وقتیکه از تو اندیشم . دوستی او مارا مست کرد ورها کرد . نشانی فرا داد ونشانه بلا کرد . روز گاری او را میجستم خود را مییافتم . اکنون خود را میجویم . اورا می‌یابم . لقمهٔ حرام وراضی شدن بنام الله داند که ماتمی بود تمام . بلائی که ترا مشغول کند بدو به‌ازعطائیکه مشغول کند ازاو . همه‌عیشها در بی‌عیشیست . همه‌توانگر یها دردرویشیست . دانی که زندگانی خوش کدامست آنکس را که همیشه بی‌نامست وازحق بردل‌وی پیامست وبرزبان ودل او ذکر دوست‌مدامست . انتظاررا طاقت باید ومارا نیست صبر را فراغت باید ومارا نیست ، بندگی کردن جزملك‌را بر بنده حرامست تو اورا بنده‌باش همه‌عالم تراغلامست . کشتهٔ دیدی ازجور زمان من آنم . تشنهٔ دیدی میان آب روان من آنم ، هر کوه که نه برآورده مهر اوست هاموئست وهرآب که نه‌ازدریای لطف اوست همه خون است .

ابومعشر بلخی رحمةالله علیه گوید : کـه بر من شش چیز واجبست . دو برزبان ودو برتن ودو بردل، آنچه برزبان است ذکرخدای وسخن نیکو . وآنچه برتنست طاعت خدای ورنج خود ازمردم برداشتن، وآنچه بردل است بزرگ داشتن امر حق وشفقت برخلق .

الهی ازهیچ همه چیز توانی وبهیچ چیز نمانی هر که گوید چنینی یا چنانی تو آفریننده این وآنی .

الهی ضعیفم خواندی و چنین است هرچه از من آید درخور این است . اگر بـا خدای نیاز داری پیران را نیازاری . زهد ورزی ازبهر مرداری . آنگاه تو کیستی بگو باری . انکار مکن که انکار شوم است . انکار کننده از این دولت محروم است بر در که او فرود آی تا بهر دری درنگریزی . همت بلند دار تا بهرخسی درنیاویزی . خوشخوی باش تا بهردلی بیامیزی سخن با تو او میگوید من ترجمانم . تیر قهر بر جان تو او میزند من کمانم . اگر جان ما در سر این کار شود شاید که این کارها جان میافزاید .

الهی اگر خواهی همه آن کنیم که تو خواهی چون همه آن کنی که خواهی . پس ازین بیچاره مفلس چه خواهی . دوستی را آن شاید که دروقت خشم برتو ببخشاید . اگر درآئی در باز است و اگر نیائی خدا بی‌نیاز است . محبت دربزد محنت‌آوازداد . دست درعشق زدم‌هرچه باداباد . دفع تقدیر ترا توان ندارم . عذر تقصیر خود را زبان ندارم .

چون درمانی فراری شوی . چون کارت برآید عاصی شوی . عیبی که در شماست دیگران را ملامت نکنید . دادطاعت ناداده دعوی کرامت مکنید. ازدیدار شناخت نباید . دیدار برمقدار شناخت آید . اگر بقا میخواهی درفناست واگر باقی میخواهی خداست . چون ازخودی خود رستی بحق پیوستی . عذر بسیار خواستن بی‌مروتیست عذرقبول ناکردن بی‌فتوتیست.

الهی اگر نه تو آغاز این کارستی . لاف مهر تو هرگز که یارستی اگر نه ترا حدیث این خواستی پسر عمران بطلب ارنی کی برخاستی .

تمام شد الهی نامه ندیم حضرت باری

خواجه عبدالله انصاری

قدس سره

پایان

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

شماره ثبت ۶۱۴

قیمت مقطوع
۲۰۰ ریال